

۱۲۷

سایح نولد فرزند ربیع
 بیستم نوزدهم ماه خرداد
 در روز شنبه ۸ بهمن
 این زمان را ملاحظه بفرمایید

کتاب
 در این زمان
 کتابخانه
 شماره ثبت کتاب

فهرست کتاب
 شماره ثبت کتاب
 شماره ثبت کتاب

۹۷۸۱
 شماره ثبت کتاب

۵-۹۶۶۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: خلدیم بیع (مجموعه بیع و بیع)

مؤلف: اعتبار رضا

شماره ثبت کتاب: ۸۶۱۰۲

شماره قفسه: ۹۵۴۲

۹۶۴۲

کتابخانه
 خلی «فهرست شده»
 ۹۶۴۲

الْأَمِينُ مُصِطَفَى مَا جَاءَ إِلَّا خَيْرٌ مِمَّا كَانَتْ

وبعد سلام و صلوات و تحف تجیات فی پایان هر دو ان اولاد
اطهار اخبار ابرارش که هر یک شمع خاندان سالت و جریغ
و دو مان بهایت اصل و متواصل با و **باب** بر عالم
آرای ربان فطرت و فطرت که زبده و خلاصه افروخته اند
منحی و مستور نماید که شیخ الفاضل العالم الکامل زید عسکری
زمانه الشیخ ابی القاسم از محشری تجاوز اند عین سینه
بر جمعه این ساله شریفه موسوم به سیم ربیع در زمان حیرت زانی
مطلع ابو الفوارس جلال الملک والدین شایع غفر الله له
لبسان عربی تالیف نموده بود و غریبی آن لایف بواسطه
خاطر انبای آن زمان بزبان فارسی ترجمه کرده و چون سلسله لطیف
تطویل بود و طبع را از طول آن گمان طلال بود و فیضیه
التعقیض خال اقدام سخن گوهر شناسان بجزی پایان اعتبار خاندان
از دور و طهارت و زده است و در مدحی بر زده را و در مدحی

بر حدیث حضرت ربیع است
که یا قل و دل به و صلوات

و صلوات

و حکایات شریف این ساله مذکور به راجع نموده بر حدیث صدق
و خلاص کلمات است که در نظره و بیان سخن شناسان
ساز و الحمد لله و الحمد لله فی اولافاه این مانی و از زو
در زمان دولت ابدیای علی حضرت سلطان زبور افسانه
خوشید بهایم سهر سلطنت سلیمان سهر کشور خطا
شمع مجلس افروز انجمن سلاطین فی القیال صاعقه جهان
مع که جنگ جدال نیز اعظم آسمان جلالت خاقان که در جهان
ایالت ناصب ایات مبین افصح و طفر مروج وین مبین
اشاعش مری نبای دولت وین مصداق و فضل
الله المجاهدین علی القاعدین شهریار عالم بدر
شیرت شعار کیوان اقتدار محمد کردار جید را طوار
یوسف رخسار منبع فضل و کمال معدن جاده و کمال
سناه فزادون علم جم شمس وین مبین در جید ر شمس
رینب افروز سستی بر قد و خلعت ظل الله
عز قدش فوق مانع جهان عارض او چشم جریغ جهان
تابع او کوش جریغ برین رایت و ایت افصح مبین

عزیزان

سلطان سید خلافت و جهان بینی خاقان جهان جلالت و کشور
کشور کشای قایلیم جاده و جلال و تن استی تمی این سعاد
واقبال نخبه جویش طیار نخبه زن چین حاتم و تنع سیش
جلاده صفی عالم خیر و عالم نیا و اورانج سیاه فرید
سیلیمان شکاه پادشاه حقیق اکاه المونید مبین
عند الله همایون اعظم و خاقان آل السلطان
ابن السلطان ابن السلطان سلطان محمد قلی
قطبشاه الامرال سدة السنیة ملکا لشاه السلا
طین عتبة العلیة مرجع الغطاء الخوا قین
دام الارض ساکنات الفلك دائرا از مطلع مقصود
جهره مراد نموده و کوی دولت از میدان سعادت و واسم می
نام نامی این خلاصه تجلاییم ریح مفرکت سید که شبرکت
بول و طهای گاه شرف و مزین و سندی که در دوازده می
فیض خاطر عزیزان مستبان در گاه الهی نعم رحمت بر وجود
خاک این بنده و غیره النقصه تشریح کرد و بی **پ**
ماخو و بکرو و امن مروی نسیم شاید که در دامن می ببارد

ذکر

و این کتابت قیامیه شد بهر شتا و یک فصل و الله اعلم
فصل اول فی الاوقات ذکر الدنیا و الاخرة
فصل دوم فی السماء و الکواکب ذکر العرش
الکبری **فصل سیم** فی السحاب و المطر
الثلج و الرعد و البرق **فصل چهارم** فی الريح
و السیم و الحر و البرد و الظل **فصل پنجم** فی
النار و احوالها و انواعها و ذکر نار جهنم و اهلها
لها **فصل ششم** فی الارض و الجبال و البحار
و جواهر الارض و النخلة و الحنف **فصل هفتم**
فی الماء و البحار و الادریة و الانهار و العیون و السحاب
و السفن **فصل هشتم** فی الشجر و النبات و الفواکه
و الیراحین و الیاض و ذکر الحیة **فصل نهم**
فی البلاد و الانبیاء و جبل لوطین ذکر العار
و الخراب **فصل دهم** فی الملائكة و الجن
الانین ذکر الامم و الانبیاء من العرب و العجم
فصل یازدهم فی الافقه و الحمیة و النضو

الذنب عن الحريم والخير **فصل واروم** في الاخلاء
 والمحبة وما يقع بين الاخوان من الجفوة والحب
 البغض في الله **فصل سيزوهم** في التاديب
 السياسات والتعليم وذكر المعلمين والقرى الجبل
فصل جباروم في الاقبال الادبار والسعد والخس
 والرزق والحرمان **فصل نازوهم** في تبدل الاعمال
 والفقر والغنى والولادة **فصل شازوهم** في الجناء والمكائيل
 وذكر الرضخ الخلف **فصل تهمس** في الجهل
 الخطاء والتصحيح والحق ما اشبهه **فصل**
بشتم في الجنون والحق والسفاهة **فصل**
نوزوم في الجوابات المسئلة والاعتراض والجواب
فصل سيم في الجنايات والعفو والعقاب والعدا
 والبيعة **فصل بيتهم** في الحياء والسكوت والحوار
 التواضع وهضم النفس **فصل بيت وروم** في الاحتيال
 والخبث والدهاء والحد وفساد اليقين **فصل بيت**
فصل بيتهم في الخلق وصفاتها والطول والعرض والفضل

في الجنايات المسئلة والاعتراض والجواب

فصل ميت ونعيم في العادات الحسنة والقبحة
فصل ميت شيم في الدين وسائر العبادات
 القربات **فصل بيتهم** في الذم والهجور
 الاعتباب **فصل بيت شيم** في الذل والهوان
 الحسنة والسفلة **فصل بيتهم** في ذكر الله
 تعالى الاستعاذة والدعاء والصلوة **فصل**
ميتهم في الرأب والطيب الطيب **فصل بيتهم**
 في معاشرته الناس والسلام والاب النفس **فصل**
ميتهم في الاسماء واللقاب ما ينبغي عنده **فصل**
ميتهم في السفر والفراق والوداع والبعيد والقريب
فصل بيتهم في الاسنان وذكر الصباء والنسوة
فصل بيتهم في الشرف والحيث والي الاو
 طار والاهل والاحبة **فصل بيتهم** في
 الشر والنجس وذكر الاشياء الغفار **فصل بيتهم**
 في السعادة واصلاح ذات البين والسفاهة
فصل بيتهم في الصبر والاستقامة وضبط النفس

عند الشهوات **فصل من ومنهم** في الصناعات
والحرف وذكر الصناعات والمخترين **فصل من ومنهم** في
الاصوات والالوان تحريمية **فصل من ومنهم** في
الصدق والصدق كالم بالحق والصدق في الدين
فصل من ومنهم في الصحة والعافية وقوت
اليدين والامانة **فصل من ومنهم** في الطلب ونع
الجوامع وقضاياها **فصل من ومنهم** في الطعنة
والوانه والاطعام والجوع والشبع **فصل**
من ومنهم في الطمع والرغبة والتمني والحرص
الرعد وتجارة **فصل من ومنهم** في طاعة
الله ورسوله ولاة المسلمين **فصل من ومنهم**
في الظن والفراسة والنهمة والاشك **فصل**
من ومنهم في الظلم والظلمة وقسوة القلوب
فصل من ومنهم في القاب الشريك الشكوى **فصل**
من ومنهم في العبد والاماء والامانة في الامانة
خير **فصل من ومنهم** في الشبهة والعداوة

والحسد **فصل من ومنهم** في العدل والافاضة
وذكر من عدل **فصل من ومنهم** في العجز
الكسل والتردد في الامور **فصل من ومنهم** في
العفاف والورع والحلال والكرام والمتورعين
فصل من ومنهم في الجبابرة والارباب **فصل**
من ومنهم في العشق من مات من العشق
فصل من ومنهم في العقل والافطنة والدين
فصل من ومنهم في العمل والعقب والعزل و
الغرض **فصل من ومنهم** في الرأية والاختتام
الشهوة والعز **فصل من ومنهم** في العلم و
الادب بالحكمة والكتاب **فصل من ومنهم**
في العز والشهادة والاسلحة والشجاعة والحبس
فصل من ومنهم في العذر والخيانة والامانة
وانشاء الاسرار **فصل من ومنهم** في الغم
والشدائد والحزن والجوع والبقاء **فصل**
من ومنهم في العجز والصلف وذكر الخيلاء **فصل**

ثقت وبنهم في الفان الرفيع السحر العبد والغز
فصل ثقت **ثقت** في التفاضل الاختلاف
 الاشتباه **فصل ثقت** **ثقت** في الفرج بعد الشدة و
 السرير **فصل ثقت** **ثقت** في القرايات والنساء
 وصلة الرحم وحقوق الامهات **فصل ثقت** **ثقت**
 في القصاص مله من المصونة وصعقانهم كلهم
فصل ثقت **ثقت** في كرا القضاة والسفوف والدين
فصل ثقت **ثقت** في الكذب اليقائن التفات الى
 رجاء **فصل ثقت** **ثقت** في الكرم واصطناع الخراج
 وذكر الكرام وان لي المرات **فصل ثقت**
سبب في اللوم والشح وذكر الليام **فصل ثقت**
سبب في الاوان النقوش وذكر الحضاب
فصل ثقت **ثقت** في اللباس الحلي والمغانين
 والوسايد **فصل ثقت** **ثقت** في اللهو واللذ
 والتبديد **فصل ثقت** **ثقت** في الامراض العلل
 الطب العيادة **فصل ثقت** **ثقت** في السبب

والغنى والفقير **فصل ثقت** **ثقت** في الملح والمدابحا
 والمضاحك **فصل ثقت** **ثقت** في الموت ماء
 يتصل بهن التعزية والموت **فصل ثقت** **ثقت**
 في الملك والسلطان الامارة والبيعة والخلافة
فصل اول في ذكر الاوقات وذكر الدنيا
 والاخرة خبر عباس بن يدر آدم بن رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم واخبرته روى جيسري خفيته بودجون جواب
 اثر جيسر ايام مبارك اخبرته سيدا بود عباس بن كعب
 الله اكبر بن رشي ثم ترار خيبر لوله فواشي كجسبارك ازان
 اسوده كروجه شودن بود ما مثلي مثل الدنيا
 الا كالبسار في يوم صايف فاستظل تحت شجرة
 ساعة من نهار ثم طاح وتكها يعني مثل
 باونيا جون سواريتك در روز تابستان سبائيه وختي
 آيد و لحظه بر آساید و برو و ابو سعيد خدری كويد كه كفن رسول
 الله جدران روزي باشد روز قیامت كه در قرآن مجید یقین
 فی يومی كان مقداره خمسين الف سنة

فرمود و حق آن خدایشی که نفس من بیدار است که بر من بخوان یک کذرو
که مقدار نماز گذاردن و دیگر فرموده چون کسی دنیا لعنت کند
دنیا که بد لعنت بر آنس ما و از ما هر دو که حاجتی است **خبر** این
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس که
نیت آخرت دارد دنیا بتبعیت آن حاصل میگرداند اما نیت دنیا
آخرت را نمیدهند من کان یبذل حوثا لا حوثه الا حوثه نزل له
فی حوثه و من کان یبذل حوثا لا دنیا نزلته منها و ماله فی الاخره
من یضیبه حکمی گوید دنیا برای همه چیز طلبند للفقیر و الغنی
اما بحقیقت خدا در دنیا عفت و عزت و در دنیا و راحت در
ترک جمع آن **مثل** اطیب لزمان ما قوت البعیان
حکمی را پرسیدند که خریف خوشتر است یا ربع الربیع للبعین
الخریف للفقیر و او را یاجین است و میوه **امام حسن علی** علیها
السلام از پدر پرسید که جوشت که مردمان دنیا را دوست
میدارند گفت از برای آنکه ایشان نزد خداوند انداخته اند
المراء علی الدبۃ یعنی کسی را دوستی ما و علامت نمکند **امیر**
المومنین علی علیه السلام گوید مثل دنیا و آخرت چون شرف و فقر است

گفت

برادر زید از زید بن طلحه میگوید حاجتی که او را بود فرمود گفت امر و چنانچه
است و حاجات و برین و زکاده نشود برادرش گفت یونس علیه السلام
درین روز بود و آمد گفت لا اجد کما نسئ شکم ما ہی خستند
لیستش از در حق و زنت که در دهنه گفت یونس علیه السلام برین
بود و آمد گفت نشستی که برادران آنچه کردند و چند روز برین ماند
و چپ سال از نظر پدر و فرزند گفت برین و زید بر ابراهیم علیه السلام
وحی فرود آمد گفت نشستی که او را چگونه برهنه و ریش انداخته
تا حق تعالی او را خلاص بخشد گفت درین روز رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در غنای خندق فرصت یافت گفت استسپ
ولیکن بعد از آن گفت زانت الابصار و بلغت العلوب **الحناجر**
بنفوذ بالمدین شهر یوم الاحد و گفته اند سپهر پدید از سفر و روز شنبه
که تیزی و چون تیزی شنبه است اما چون عیادت رسید تیزی او ماند
لیله السلام در عرب مثل است از شبی که در آن شب انواع شربت
خباچه بر زمان گذرد و چون آیند و گویند که در آن شب عیسی علیه السلام
از ماوراء تولد شد و میریم عیسی علیه السلام از هزاران شربت شکر
کشید از برای آنکه بگوید و بعضی از مفسران گویند که حمل و وضع

یک ساعت بود و در زمان وضع حمل نهاد و یکس و عید علی السلام
 عاقل بر موج و ریاسکن بنواز و دنیا بنیابت موج و ریاست از
 قرارگاه خود مسازید **راهمی** را گفت چگونه دنیا را با تویم آن است
 با منی ده گفت یقین آن است که مرا به اگر از اینجا بدر میسر و
 آن نعمت از من با منی ستانند من و بر غبت ترک کردم مادر من
 مراد دل حسرت نباشد **لقد علم** که میاید پس در دنیا خندان
 که در آخرت نیان کار کردی ترک کلی کن که وبال و مانع ای
 پس خبا پنجه خواب بی اختیار تومی آید مرک نیز بی اختیار بیاید و خبا پنجه
 پداری نه با اختیار است بی اختیار ترا از خاک بر آید **فصل**
فی السماء و الکواکب ذکر الوشق الکبری این معبود گوید که از آسمان اول تا
 زمین با فصد ساله راه است و از هر آسمانی تا آسمانی با فصد ساله راه
 و غلط هر آسمانی با فصد ساله راه است میان کرسی آسمانی هم پانصد
 ساله راه است میان کرسی آب با فصد ساله راه است و عرش
 بالای آب بقدرت حق تعالی استاده **راهمی** گوید که
 کرسی هر دو یک است و فضیلت حله عرش آنست که ملایکه را فرموده اند
 که هر صبح و شام بر ایشان سلام کنند از برای فضیلت و کرامت

ایشان جمله عرش را فرموده اند که استغفار از برای محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم کند چنانکه حق تعالی میفرماید **الَّذِينَ**
يُحْمَلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ
يُؤْمِنُونَ بِهِ وَاسْتَفْعَرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا و از برای
 توبه کاران است محمد از حق تعالی هفت خواهند و از برای بالایی
 و ذریات ایشان **رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا**
فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ
الْجَحِيمِ رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَذْنٍ الَّتِي
وَعَدْتَ لَهُم مِّنْ صَلَاحٍ مِّنْ أَمْرٍ بَعِيدٍ و از برای
وَقِهِمُ عَذَابَ الْجَحِيمِ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ و عا میکنید که
 حق تعالی ایشان را از کناه و گناه دار و قهرم السیئات بچسباند
 بنحمان گویند و اولیاد امیا علیهم السلام در میزان و سبیل بوده و
 طالع رسول صلی الله علیه و آله و سلم میزان و حق تعالی وحی کرده
 عیسی علیه السلام که در حلقه با جلالی چون زمین با پیش نیز برای
 ایشان و چون آب و ان با پیش در سخاوت و چون افتاب و ان
 در رحمت بر خلق خبا پنجه افتاب نور از بر و فاجر و منعی دارند

تو به شوق از بهر درج **مردی** انشتان در حلقه متراش کرد و از
منجی رسید که چه در آنست و در علم خود نگاه کرد بعد از
اندیشه تمام گفت و خاتم این را آنست **تبت** **محبی** را بر او کردند
یکی گفت در طالع خود این دیده بودی گفت مرا رقصی می نمودند
که بدین وضع باشد **کایت** و بر بنی اسرائیل عادت بود که چون
اسی سال طاعت با خلاصی دی بر باره بر سر او سایه انداختی هر وی
اسی سال طاعت که دو بر سر او سایه نینداخت و او را گفت
طاعت تو آلوده کنی بهرت که آنچه آن عایدت کند و گفت کن بهرم
درین مدت کنایه من بنده باشد گفت هرگز بوده که نظر بر آن
کرده و فکر و خلق آن زینت آن کو اکتب کرده گفت بکی گفت
کناه تو اینست و این نجاست که طاعت تو در محل قبول نبعیاده
تقصیر ساعده خیر من عبادت سببیست **تبت**
المعور کرده از مکان و بعضی گویند آن خانه که او علیه السلام
بنا کرد از ایتام المعور خواندند و در ایام طوفان زلزله بر آن و دیگر
از نو هفتاد و نه ملک پیران آن طواف میکردند که تا قیامت بود
بر ایشان سید و این عباس و حسن و علی گویند که کعبه را بیت المعور اند

بسم الله الرحمن الرحیم

اختلاف

بدان معنی که هرگز از طواف خالی نیست و ایام بطایفان معصوم
و گویند بیت المعور و آسمان نیاست گویند در آسمان چهارم است
بعضی گویند در آسمان هفتم است **ایمیر المؤمنین علی علیه السلام** گویند که
که مر و سفر کند یا نکاح بنده و از خرمه یا در آن زمان که قدم در عتبات شد
علای بنی اسرائیل علم نجوم و علم طب نهان استندی و کسی نمی آید
خاصه زنده از آن به حجت ابراهیم و ملک غیب **نامم العالی** **علیه**
السلام سحرگاه که آب وضو پیاوردندی دست در آب نهاده و چشم
آسمان کردی و فکر و افرویش نمودی بدین مشغول شوی تا وقت صبح
چون دن بامک نماز صبح بخشی از آن حال باز آمدی وضو سیاحتی
خبر ابو بریده روایت کند که پیرون مدر رسول صلی الله علیه و آله وسلم
و صحابه زوات حق تعالی و صفات افکار میکردند فرمودند تفکروا
فی الخلق و لا تغفلوا فی الخلق فان الله لا یحیط به الفکر
یعنی فکر در آن کنید که پروردگار عالم آسمانها و هفت طبقه آفرید
هفت طبقه و میان زمین و آسمان بیصد ساله راه کرد این در میان
دریائی فرید که عمق آن بیصد ساله راه است ملک در آن آفرید که
دریای عقیق تا ثلج و بیش نیست **خبر** روایت کرده اند که از روزی که

ابراهیم پسر رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و انرا نشاند
مردمان میگفتند که بسبب موت ابراهیم آن یک قهقهه شد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدیستی که انقباض و انقباض از
استیاض خدای تعالی به موت و حیات کسی گرفته نشوند هرگاه که انقباض
یا بیکر و چنانچه از او عاید نکند و شود و **و گویند که اگر کسی**
کشته شود که ایسا از فرزندی پیدا کرد و بمهر حاضر کرد و بی ملک
و در حرم رستی و خلوت جسی باطلوب دوران ساعت که نطفه را
سپوختی خام و جوی بر پشت زدی میخیزد از او از پشت سپید
استطراب استی و طالع چون وقت احتیاط کردی بر جانی است
کردی مولودان کنی **خبر** عبد الله روایت کند که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون کسی در سایه نشسته و اوقات بعضی
از اعضای او دافقه باید که جزیره یعنی نشاید که در مازالین
اندام و اوقات باشد و بعضی در سایه باید که همه در اوقات باشد
یا همه در سایه و حکمت درین است **فصل سیم در انساب الطایفه**
الکلبیه و النبی و الهی خنیه خاتون روایت کند که اهل مدینه
نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و شکایت کردند که

باران نمی آید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت که
انقباض یک نیزه ظاهر گشت بر صلی رفت و پسر بر او خطبه
خواند و گفت شکایت از قحط میکنی و باران که بوقت نیامده و
فرموده اذعنونی استجب لکم من رب و داشت و گفت
اللهم انت الغنی فی حق الفقراء انزل علينا الغيث
واجعل ما انزلت لنا قوه و بلاغا الی خیرین
پاره ابرمدا گشت و بعد بفرید و برق از آن بدخشد و باران
باریدن گرفت هنوز بهیچ نیامده بود که سیل و آن گشت و آن
نجانها میگردید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون
صدورت مشاهده کرد و بخندید چنانچه از توبه او بدگشت و گفت
اشهد ان الله علی کل شیء قلیق و انی عبد
الله و رسول الله خبر انس روایت کند که مای رسول صلی الله
و آله و سلم بودم و باران رکرفت و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
سکیم عاید از تن خود روایت تا باران اندام مبارکتر مبارکتر گفتم
جرا چنین کردی که **الله حدیث عهد بنو بکر** **خبر** ان عباس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باران

قال

و بنی آدم که کار پریشان بود و کار از حد آن این الهی متین
نور العاقلین **و حق سبحانه** چون شب آتش می بیند مجموع می
میشود و ایشان را حالتی غریب پیدا میشود و قطعاً بر یک آتش می
ایند و طفلان جزو همین نگران آتش میشوند **و اگر** بخت آرز
بسیار کنند چون شبانی در میان آب نهند در خانه شب
کتاب مردی کران معاشره لطیفی کشت از ضیاع تانام
بشکوه روح آن میگردید و چون در آمد و تاریک شد
هیچ شمع و چراغی بنظر نیامد و همان گفت چرا روشنایی
بجای نمی آوری گفت حق تعالی میفرماید یا ایا اظلم علیکم
فأهلوا چون این که بشنید رخاست و گویید **و در** بلاد
تبعیه و لوقایه که هاست که در آن که هاست که آتش
از آن بر می آید و در آن آید و در آن آید و در آن آید
نمی آید شامه و اگر کسی شعله از آن آتش بجای می آید از آن
نمیشود **و در** است که او را می بیند و در آن آتش می
انوار دومی سوزد **و در** وقتی که سوختن خود را نشانی
برافروزند و گویند هر کس که نقص کند از شمع آتش محروم

و بضاران تبلا شود و و گویند **الذم الذم والهدم** والهدم
الهدم و چون کسی بفرود و خواهد که باز پس نیاورد آتش از
برافروزند **و چون** از لشکری رستند که ناگاه بر سر ایشان آید
بلند بر آتش برافروزند تا احوالی بسبب دمه و معاد
ایشان که در حکمت گویند یا در شاهی یکی شمع فرو رود
او را برهنه کردند و بر بستند و در بر پای سر و در آب انداختند
بود بنیاد یک و سر و آن چاره و نگاه و در آستان کرد و ما
و مال خود از دور و دور که آتش دیدند و در آن آتش کرد و خود
بدان مشتعل آتش تا آن آتش می فروخت آن چاره نفیست
چون آتش فرو رفتن و قطع شد و در دو حکمت است یکی
آنکه در آتش کردن و دفع سر می کند و دیگر آنکه شبانی محرومی
که مال خود را باشد سر می کشد و بدین شیان این بخیر کرده اند
ابو سعید خدری گوید و تفسیر **فما خال دون** یعنی آتش
دو رخ و در زخیان جان اگر کند که آب بالای و میان هر رسد و آب
زیرین بناف **و چون** گوید اگر قطره از آن قوم که طعم
دو زخیانت در زمین چکد عیش بر مجموع خلایق می کرده

بعضی گفته اند گوید اگر مردمان اینند که آتش و دوزخ بجز در کرم
سوزنده است که اگر کسی در مشرق باشد و دوزخ در مغرب هر دو
دوزخ بر او انداخته شود و اگر کسی از غربت بسوزه و اگر قطره از عرق زمین
در روی زمین بچکد هر نفس که بوی آن شود در حال هلاک است و
بانه من غصه و نفیسم **خبر** این روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله
واله وسلم فرمود هر کس که در این در مسجدی فروزد و تا در مسجدی
جراغ در مسجد باشد ملائکه استغفار از بهر آن بند می کنند **و این**
در باب عیسای و در و در پشت بخت نام داشته و سر او آن غایت
بزرگ بوده و بر هر چه می خواست میسر می آمد و در روز قیامت در آن
و خلق آن شهر تعظیم آن آتش میکردند و پیغمبری از فرزندان اسمعیل
در میان ایشان پدید آمد و او را خاندن بنیان میگفتند و عباد
زدیک بود و ولادت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه
و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آخرت
ردای مبارک خود بخت تا آن زمان را نشست و آن وقت ازین
پیغمبر است که قوم او را ضایع کرده اند و ضایع به قل هو الله احد می خوانند
آن زن گفت من این سجده از پدر خود شنیدم که میخواهند آن پیغمبر

م

گوی چند در زمین فرو برده بود و آن آتش را بیدار کردند
خلق که راه نکرده **فصل ششم فی الارض و الجبال و البحار و**
جبل الارض این عباس که دیروز زمین دوم حقیقت که روی ایشان
و بدن ایشان اینند آدمی و مان ایشان بن زمین کعبه و دیوانی که
ایشان چون بای کوش کاوه موسی ایشان چون موسی کوفه نشسته
و هرگز زمانی حق تعالی نکرده اند و روز ایشان ثابت است و رشت
ایشان و زما **از امام جعفر الصادق** بر رسیدند که در آن
در حالت کرافتی رخ حریص میباشند بر احوال غلو اهل آن تخت از
برای آنکه ایشان فرزندان خاکند چون در خاک پیداشد و در طبع
ایشان حص پیدامیکرد و چون در زمین دفن گشت پیداشد و در
طبع ایشان سخاوت و فلاح و سستی پیدامیکرد و **در این** اصحاب
رحمة الله علیه در حلیه الاولین نقل میکنند از ابن عمر که رسول الله صلی
الله و آله وسلم فرمود جبار استیغنی کل قرن حسن مایه و الاولی
اربعون ایشان بیسج کم میشوند هرگاه که از آن پانصد و یکی تا
میکند از نبی آدم کسی که بطاعت به ایشان نزدیک باشد بر جای
اونشانند و هرگاه که از ابدال یکی فحاش کند از پانصد تا

شکی ۱۱۶

یکی از جای ایشان نشاند بعد از آن از رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم پرسیدند که از اعمال ایشان را خبر ده قال یغفون عن
 ظلمهم و یحسنون الی من ساء الیه و یسألون
 فیما آتیهم الله عن جمل روایت میکند از عبد الله
بن مسعود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان الله
عن جمل فی الخلق سبعة فیهم یحیی و یحیی
و یحیی فیدفع البلاء پرسیدند از عبد الله بن مسعود که
 چه معنی دارد فیهم یحیی و یحیی گفت که ایشان از حق تعالی
 خواهند که مطیعان بسیار باشند حق تعالی در جای ایشان اهل
 طاعت بیاورد و در حقیقت نه کان مطیعان اند و بدعای
 ایشان جباران را قهر کند و بدعای باریان را از آسمان ببرد و سبزه
 در زمین دیازد و انواع بلا بدعای ایشان دفع کرد و خلاص
 این وقت سر آمد و ایشان را ثانی خوانند و مدار بر طاعت که عالم
 ظاهر و باطن در معیشت بنی سیدم گوید از نجاشیهای عالم
 که در میان ایشان سیاه رنگت ساکنان آن همه سیاه اند و هر
 چند روز در آن زمین قیامت کند سیاه رنگ میشود و سپان

7

ایشان

نشان

بشر آن گاه که گویند و در پیش آن زمین است که
 در آن خلایق این قمار که در میان آنها و انجاسیدت است که
 و غایت سیدیت و غایت نرمی عجل فی الخلق و در کتب
 است علمی و در توفیق از نوی شادوی سازند و این علم خاص آن
 موضع تعلیم میدارد و در ارشاد کفایت علی علمی از رصاصی
 سازند و توبی اصلیت علی علمی از نجاشی میا زنده و در
 آمده است که استحقاق الاذن فی انفا بیده و غرض از آن
 تفرز و تفرز بخوبی بران نشسته و بران چند ج اصل همه در زمین
 بازگشت همه با زمین مبتدئ بما زمین است قوله تعالی
منها خلقتنا و فیها نعید کذا و فیها نجعل جملتنا
 اخروی و الت طورت که بعضی آب استقال آن کت در ترمیم
 و در وضو نبات است که سبب طشت بنی آدم و سایر حیوانات است
 مضارب زمین اهل زمین است و از ماوی بسیار می خندد و از سید
 تعالی که شکل حیدر انبت سبع سابل فی کل سبله
 و آن حیدر این مسعود گوید در تفسیر توفیق تبدیل الاذن
 غیر الاذن این زمین یک سیاه چون توفیق خام و هیچ کار

باشد

آن که اندک با دوزخ است و در حدیث القسوس الی
 فی جنایات الارض من اوزمین راقمت ویداکون معادن
 فلذات فصل من علم فی العلم والحق والافیة والافیة والافیة
 واما خبر انس وایت که که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود که هر کس که بجای خجسته عجمی انس و خوش طبعی از آن سرکشت
 ادراک آب آن باشد تا روز قیامت **ع** روایت که از رسول
 الله صلی الله علیه و آله وسلم که من خبر است بعد از وفات شخصی است
 میرسد من علیه السلام او را خبری نقل از خفونی از منی
 مسجد او را بر منصفه ان یونک و لدا صا لقا لدا غول
 ان صدق قد یخبر فی کذا بعد من یبدا **ع** که در این
 آب سر و خصل است لذت بیشتر میدهد و هم بهتر میکند
 آشامیدنی است که آن زبان جان می آید **ع** شمس همدان
 که کسی آب نخورد و چون بوم خود رسید گفت از عیب بدان
 دیدی گفت در همدان قومی را دیدم که آب نهاده بودند
 می آشامیدند یکی از ایشان نم زده و گفت **ع** شمس همدان
 الحرف الحیدر الذ من بلاد البیعه **ع** که که خجسته

سید میگفت که خجسته در جمیع طباع مرکز است که می خاشاک
 که در روی آب باشد و در کوزه و چون پیش آن آوری قصد خلق
 میکند و چون میخواهی که بریزی در خورون کوزه می رود و این
 که خوب نند و محقر مودی **ع** بن خرام هر روز یکبار آب
 و بدان خجسته که روی یکصد و بیست سال زیست باشد
 جا به است و بیست سال را اسلام چون بعد سالگی سید
 و در آب پیچیده تا وفات کرد **ع** روایت که که خجسته
 عالمی بایران خود که شش و بیست و دو ریای هر کند که در بلاد چین
 سفر کرد چون بلیان بیا رسید بایران گفت مرا در میان غرو
 که از بقیه ما غور این بریا معلوم من که او را در بیا فرود که استند
 چند شبانه روز در دیافوظ خود و بعد از آن سال آمد برسد که
 دیدی گفت چون بسیار درین بیا فرود تمام ملک در برابر من است
 انما الاذی الخیاطة الی این کتم میخواهم که حق این
 بدانم که چند است گفت چگونه بدانی که مودی ز زمان او و
 علیه السلام و درین بیا فرود میروست و بر نیمه آن رسید
 و آن سید سالت **ع** بن منبه گوید در بایان که معرب

هفت است بجز الهدهد والسنه والشمس وافرقتهم وانه ليس والشمس
 والشمس الحمد لله الذي جعل بين البحرين جبالا و
 الفيل الخلق عن ذلك عاجلا **مرسل** عليه السلام
 جاء زمزم را فسر بر و آب از آنجا برآورد و یکبار در زمان آن علیه
 السلام و نماز من طوافان نوح بود و یکبار در زمان ساجد علیه السلام
فصل في الشجر والنبات الله اكبر **مرسل** عليه السلام
 خدای گوید که چون باری تعالی بهشت باقی را بنا فرمود و بهشتی اندر آن
 از نقره و از نایب انواع اشجار و انهار و از نایب بار و حر و قشور
 بار است خطاب کرد با او که بخندوی گشت قد اطلع المني مني
 باری تعالی فرمود طوبى لك منزل الملائكة
 زید بن ارقم گوید مردی پرسید از خدمت سالت صلی الله علیه و آله
 و سلم یا ابا العباس تو خود میگوئی که اهل بهشت خوردند و آشامند
 گفت بلی یا بن جدای که نفس مجدداست که هر مرد و پسر و قوت
 مرد بداند در خوردن و آشامیدن گفت آنکس که طعام خورد و
 احتیاج بدفع فضل باشد و بهشت نیست مکان خیر است
 که فضل ایشان عرق دفع شود و آن عرق خوشبوئی است

مشک باشد **کتاب** و او علیه السلام و آمد و غاری نهاد
 ویت المقدس و در آنجا برقیل بن عجله السلام را یافت که بطاعت
 مشغول بود و دست بر اندام او نهاده بود و بر او سلام کرد
 علیه السلام توجه کسی کرد از سیری می شنوم که آب شستن یا خط
 باشد گفت شستم و او گفت آن او که بنده منی دارد و چندین
 کثرت گفت بلی و او گفت تو درین بختی چرا بر سیری گفت
 ای او در من ریختی ام و نه تو در خوشی تا بهشت بلی شستم
 کرد **مرسل** علیه السلام گوید هر چه چشم را روشن میکنی نظیر بسیری
 و در آب آن دین نظیر مردی خوب کردن گویند و آن چشم
 قمر باشد و در جنت کل الصیفی جوف القری **مرسل** علیه السلام
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکمل من الاعمال الخلة
امیر المؤمنین علیه السلام گوید اولی زنجی که در زمین از گرفت
 نخل بود و نخل عم شمس است از برای محمد صلی الله علیه و آله
 آفریده اند و چند چیز است چنانچه در آدمی اول انوار و انوار
 در صورت چنانچه آدمی و آنرا به نخل گویند هر چه در جنت
 بر سر بنده نشود و پیش میکند الا نخل که اگر او را بر سر بنده

داشت و از جبهه های زمین در میان و سایر ابرار بر سر می بود
و از منافق اهل خراسان اقباقا نزد منوکل که وصف
آن سیر و باقصی الغایت کرد و در خاطر او آمد که از اهلین
الیقین شاید کند و نهضت او بدان مقام مقدر بود
ظاهرین جسد الله نوشت که آن سیر و از انبیا بود
قد و منقطع ساز و از اجماع اصداغ در غم گرفته بر سران
بار کنی بر کما و ما برست تا اینجا هم پیوند و در زمین
محکم گشت و ماطول عرض بر اهل آن قبیح کنیم چون این
خبر بظاهر رسید منکران حکایت گشت و خوف کرد که
آن حرکت فعالی باشد شیعیان بدست آنحضرت که این ای
از خاطر منوکل بدید باری سقاعت شافغان و
سودمند نیامده و ساله کرده و قطع آن اهل خراسان
مال فراوان بقیدای آن سیر و بر خود گرفتند فایده نکرد
عاقبت آن سیر و از انبیا و راوردند و خراسانیان را
مصبوبتی غیظ گشت بموج جامها جاک کردند و بر سر
خاک ریختند و چند روز بر فوت آن سیر میگریستند و غمناک

در میان کشید و چون خلاص آن اندک رفتند و با سابق آن بر سران
که در جهات از آن اهل کربان خود نشان چند روز را بدو شدند
و سیر و بر سر راه ریخته و بهنگام که رسید که منوکل اکتفا کرد
و چون آن سیر و ظاهر گشت و در فضیلت آن سیر و بهنگام که رسید
و چون بوی سدا بشت و در غم نشو و دور آن موقع که رسید
باشد و از انبیا میگوید **فوج** علیه السلام چون آن کشتی بیرون آمد و درخت
انگور بر سر خود کشید و بر سر آن کشتی انگور ریختند **و قال** انهم
در برین جنتی هستند که از انبیا میگوید که منقرات است و حرکت آن
بجز این ایشان سازگار نیست و منوکل را شکر و بر سر نهادند
و از خوردن آن بخور میکرد و از آن خوردن هر **ع** بگریه میکرد
و اندک گوشتی غنیمت بود که منوکل از آن خورد و آن را می خورد و
در مدینه است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از این سیر و
گوشت پذیر شد و در ثواب آن روزی که بکشت که بعلی بر سر
بزرگوار **و قال** که اصل آن سیر است و در بر سر
پیش است که آن سیر است **حکایت** غنیمت خور
خواهرزاده ام معبد بود و روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله

و آنکه مسلم و شیعه را هم بر سر زوال فرستاده و در وقت آنکه در میان
در درختی از آنکه در میان خیمه بود و آن خیمه سی و سه روز
و یکم آن درخت بیفتاد و نوزده کشته بود و در شریقی آن درخت
درخت بود و آن درخت شکست و درختی بود و درختی بود
و هر که رسد که قدری از آن بخوردی هر شش روز که از آن
چشیدی سیرگشتی و آن درخت بسیار که نام کرده بودیم
وادی بر غایت می آید و در وقت آن که برگ می بریزد
رودی از رود که ما یاد داریم که در آن غایت بود و در وقت آن
نزدیک و ما نیز سیدیم که چه عادت شد که ناکه درختی در آن
لطیفی بی آفتی سبزه می شود و در آن درخت فوات
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از آن بهمان حال
بماند تا مدت سی سال و روزی که رسید که در آن درخت فاری
گرفته و نازکی و طراوت آن گلن ای که شش مرتبه بودیم که با چرخ
شده که ناکه خبر قتل امیر المومنین علی علیه السلام آورده اند
آن درخت نرسد و در وقت بیرون نکرده و باز از تنه بی روی
ویم که آن از تنه درخت خونی سیاه روانه گشت و در وقت آن

نزدیک

شده بود و بعد از چند روز که از آن قتل امام حسین علیه السلام و در وقت
مضرت می رسید و در آن روز که در آن روز که در آن روز که
این حکایت از معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است
منتهی که در آن حکایت گویند که امام حسین که آن از اعلام نقص
است و او منتهی معجزات ایله المومنین علی علیه السلام روایت کند که
رسول تعالی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در آن درخت که
بنی حبهیت کرم شکم می کشید و در آن درخت می کشید که آن درخت
که ناکه بسیار از چرخ که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
شش جان چهل روز از او در شش روز که در آن روز که در آن روز که
که در آن درخت که ناکه در آن درخت که ناکه در آن درخت که ناکه در آن درخت که
که فرمود که آن درخت که ناکه در آن درخت که ناکه در آن درخت که ناکه در آن درخت که
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و در وقت آن که از آن درخت که
وزیر جبهه از آب بهشت نرسد ایله المومنین علی علیه السلام بنی حبهیت که در آن درخت که
در میان حبهیت فرمود است و در آن درخت که ناکه در آن درخت که ناکه در آن درخت که
در آن درخت که ناکه در آن درخت که ناکه در آن درخت که ناکه در آن درخت که
نیکو نام خواهد بود و در آن درخت که ناکه در آن درخت که ناکه در آن درخت که

بن مینه گویند که در ایام زمین او در میان علی السلام ظاهر میشد و با
آدمی اختلاط میکردند و در قضایای ایشان مصالح می بستند
چون بنان نوح علیه السلام رسید و کفار را کشتند از نظر او می
بنیان شدند **بن** المیسب گویند که در ایام که ذکره اثبات
حق توالد و تسلسل دارد و از خورده و خواب میخورد و از جن کور
اثبات است و توالد و تسلسل دارد و ایشان میگویند و میگویند اما
شیطان و ابلیس با او در قیامت عذبه الله و ایشان حق التوالد و تسلسل
است و ابلیس را با او میگویند و گویند حق تعالی ملائکه را از
آفریده و شباطین را از آتش ساخت کرده اند که گفت اما
موضع چهارگشت نیست الا که یکی از آنها بابت مشغول
گویند که ملائکه را با او میگویند که صورت آدمی و کی صورت
شیر و کی صورت گرسنگی کی صورت کاهان یکی که صورت
آدمیت و ایام در میان آن حضرت غارت می طلبد و آنکه
بشکل شتر و نهی سلیب از حق تعالی می طلبد و آنکه بشکل کاه
روزی بهایم از خدا تعالی میخواهد و رسول خدای مسلمانان علیه السلام
و سلم فرموده و روز قیامت چهار ملک یکدیگر و این چهار پادشاه

فرموده و در کلام قدیم و خیال عن ربك فو قیوم فی قیامت
عبد الرحمن بن سنان گویند که در ایام که با ملک و بفرمان می
چیزش می کشند و ملک الموت را بر فراز بر سر او می کشند
می کشند و بر سر او قطرات غم و ناله است و ملک الموت بر سر او
در وقت احوال بر فراز بر سر او است که حق تعالی او فرماید و در وقت
کسب عبادی که در دنیا می گذرانند ایشان را از سر بر سر او است و آن
اعضا می دهد و آن پوشیده اند و دو بال است که راه کند
و دو بال روی نه و در آن یکصد و پنجاه و دو بال است و آن
ابو الهی گویند که در میان ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه
که در میان ملائکه است و آن ملائکه است که در میان ملائکه
مجااب از ملائکه و ملائکه است و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه
کوه گویند که کاه در میان ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه
و تحقیق است که از آن است **کوه** گویند که بعضی از ملائکه
آدمی پیدا میشوند و قصد سازان میکنند چون خداوند
و ایشان را از آتش میگویند **کوه** که علقه بن معن و آن پادشاهی
این بن تن رسید و با هم محاربت کردند و هر دو کشته شدند و در میان

چون که می خیزد و او را در حضرت غمت قربی است
است که حق تعالی در حق او میفرماید رسول کریم خدی
قوله عندی ای اهل بیت من مطلق شهادت بر این
تعالی و نماید که ای خیر از ما هر که می باید و هر که
و بر باران زمین میزند و میگوید سبحان فی جلالک
و کبریا و لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک
المیت حق تعالی و خیر از این گروه بر روی ایشان
و بر روی خیر از این گروه بر روی ایشان
ایم الزین علی علیه السلام در وصف منی و ملائکه که
فوق ما بین السموات الملی الملائک اهل الارض
الملائک منهم عرک لای کعون و نزل کایقین
و صلات لای یلون و مستحب لایامون لای
تسأله و العین و لا سفیه العقل و لا فیه الا بل
و لا غفلة النیان و منهم من اوعی حبه و منهم
الحفظة علی عباد و لا سده لایاب حنانه و منهم
الناسبه فی الارض ان السفلی اقله و المارون

السماء العلیا اعناقهم و الخارج فی الاقطار
ارکانه و المناسبه لقائمة العرش لای انتم
و فیهم اعباد و هم منافع و منافع و منافع
و بین و منافع و منافع و منافع و منافع
بالنصوب و لا یجوز ان علیه صفات المضرعین و لا
یحیدن نه بالمال و لا یشیرون الیه بالنظار
امام زین العابدین علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم مقاب بود و در هر مصحف او حقیقه ظاهر بود و از آن
آمد بود و چون از میکشید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بار و
و مسجد با او شایع میکرد و از آن اخبار و رسی از آن عالم
کرد و می گفتند آن حضرت ایشان را چون می گفتند
که پیش رسول آمد و گوشت بر رسول الله ما هر که در حق رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم میزدیم فرمود ان الشیطان یبصر
من ابن آدم محری الدار من ریدیم که شیطان را از خانه
اندازد و بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هر که از خانه بر آید بر او بر خانه او و علم از آنست که علم

[illegible]

چکیم را پرسید که که راسته دور است گفت ای که در طلب راهی
 صالح سفر کند که هر چند رود و بطلبند **سعد** عیاض شیخ ابو
 نوری رسید گفت مراد لالت کن بیفتنی که یا در آن است گفت
 تو طلب چیزی میکنی که کسی از یافته است **ان** چکیم که در کس را
 در هر حال توان شناخت چکیم را در نزد غنیست بخوار و در دست
 و برادر از به حاجت باو **امیر** که در دستش است
 برادران فقیران است و در دست غنیست **سعد** شیخ ابو
 آن مطلع باشد نا امید می آن از اغراب که در دست غنیست
 کوبیده مصائب پیشکش که چون محتاج شوی خایف تو را آورد
 گناهی کنی غمگند و اگر احسانی از تو می هر که و از این شمار آورد
 و شهرت و **سعد** در معنی گفته **تعلقه** پروردگاریم و شمع خور
 بخون لاس لاف می نمیم کویاری گرفته ایم هر که در دست و پر
 نمی نسیم چون یکت بگری و دم بازی گرفته ایم **سعد**
 کوبیده دل بنده چون بیاحت روی بخدا آورد حق تعالی وی را
 بندگان محبت او گرداند **سعد** در ویشی او انگریز او در تنی
 داشت و زی سهری از آن انگریز خواست ابا را و دوم باره بخا

منع کردیم باریک است نموده و نیت از آن منع او قطع شد
در نزد محبت بخشداید تو اگر از او پیش درین باب سوال کرد
در پیش گفت محبت من با تو بیدار است طبع است با حق آن پیش
من چنان یار از او دست میدارم چون اگر از حق پیش بپایند نیت
مال خود بدو پیش بخشید **ای مومنین علی علیه السلام** گوید و کس
بسوی من بیگانه نیستند یکی اگر با او طاعه و شهادت و بندگان
سبب محبت خود را می شود و یکی اگر با او ادا و شهادت می آید
و از آن جهت تمام بطور است می نمایند **علای علی علیه السلام** گوید
معنی آنکه دوستی که باز بسته طبع باشد باند که دوستی نقصان نبرد
شعر من آن س می یک ادا صافی شرب با آنکه بر فاذا
برایت غلت نه ا قول تو و در آن حال کبر فاذا غلت من
قبلا الحق لو باللطیف الخیر **ای مومنین علی علیه السلام** چون ذات خود
یا و کردی بهوش کشی و از یک میل از غفلت و اضطراب
شاید نمی خیزد **ای مومنین علی علیه السلام** آمد و گفت بادی تعالی را سلام
میرساند و میفرماید چنان است چنانکه ای فاطمه گفت ای
خیر من چون مرا که یاد می آید غلت فراموش میکنم **ای مومنین علی علیه السلام**

گوید بر سر است و اشتهام و آهمن کشیدم و تحمل لغت و افعال آن کردم
همچو چرخ نقل از بار صایه نهیدم **عبد الله بن بکر** چیل
خاندان حوالی غایت خود از حوالی خود رعایت کردی این را از لغت
و کسوت و ادبی چون دختر بیست و نه ساله ای بیست و نه ساله
کردی و در هر صد صد بده از او کردی غیر از آنکه در هر سال ادا
کردی **ای مومنین علی علیه السلام** گوید و در میان
است دوست دوست تو دوست تو دوست تو دوست تو دوست تو
و دشمن تو دشمنی است و دوست دشمن تو دشمنی است و دشمن تو دشمنی است
حاجت بود و مال یا صرف کند هنوز از او اگر بعضی حقوق
نیاید و باشد **ای مومنین علی علیه السلام** سلف شی در دوستی بگفت آن شخص که نزد
کینز کی موجب صورت و شمشیر برهنه داشت و با خود بسیار بود
در کشته آن وقت سنجید باند از آن حال سوال کرد گفت من هرگز در
دین وقت کسی در من نیافتمی باشد مغرور یا دشمنی اگر نه
باشد بعد از دشمنی که و اگر غری باشد کینز را به او چشم و اگر غری
باشد به شمشیر و مار از دوزخ کار و بر آدم **ای مومنین علی علیه السلام** بن المبارک گوید اگر
کسی او ستادی اعلام و گیتی با او خیانت کرده باشی و در دست

لشکریان از شدت میراثان عاجز بودند و نیز آن محسوس بود
 رسیدند و حکمت تا و پست او را در آن حال معلوم گشت و بیکر
 مخالف زد و فرصت یافت **کتاب** ایمل المؤمنین علی علیه السلام
 مدور از بنی اسد باز داشت که او را اندر نزد قوم او حمله کردند
 و امام حسن بن علی علیه السلام را با خود میبرد و شفع است
 ایمل المؤمنین پس از آنکه در غارت داشت ایشان بر آن باب
 شفاعت کردند گفت هر چه من بخواهم عفو کردم و هر چه بخواهد
 باشد که ترک آن کنم جهت خاطر شما ترک کردم ایشان را انقیاد نمود
 آمدند و پنداشتند که از سر حد و در گذشت پس ایمل المؤمنین علی
 بیرون آمدند او را حد زند ایشان گفتند عفو فرمودی
 آنچه مرا قدرت آن باشد و مالک آن باشم عفو کردم مالم خصم
 باری تعالی و حد شمع من بکلت آن نیست **کتاب** ایمل المؤمنین
 بتعلیم فرزندان بنی بیکر گفت ایشان را است گفتن بنی
 جاثجه قرآن می آموزی از بنی کلان منع کن که طبع خود را بر
 ورنه ممکن که علیه برسان جمع شوند تا در تحقیق علم خود را بیافزایند
 نشود و سر ایشان بیشتر برآورده شود و منع ایشان

تحمل شد بیکر و بنی جوانی تواند کرد و ایشان را شمع را بنی بیکر
 کردند و بزرگش باشد و بعضی است که بگوید که بزرگان
 و آب را بسیار بکنند و بیکر بخورند که نصرت جوانی محتاج
 که ایشان را آب گشتی در غارت آب کنی خادم چشم بریشان انداز
 شوند و بنی خوار بر ایشان است **کتاب** رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم فرموده طلال منیت که کسی خنجر را بکسی نشاند
 پیش از ده تا زیاده زند الا در اقامت حد و اندک **کتاب**
فی البیوت و الاصل و الاوراد **کتاب** فی البیوت و الاصل و الاوراد
 علی السلام و در مساجد گفت یا رب الغریب چونست که احب حق را
 روزی فریاد آفریده و عاقل امجدم گردانیده فرمود و بگویم
 العاقل انه لیس فی الرزق حيلة لمحال یعنی تا بداند عاقل که
 نیست در رزق حيلة لمحال **کتاب** ایمل المؤمنین **کتاب** ایمل المؤمنین
 زنادان سنگ و زری زبودی **کتاب** ایمل المؤمنین **کتاب** ایمل المؤمنین
 که حد و انا در حسی این بماند **کتاب** ایمل المؤمنین **کتاب** ایمل المؤمنین
 عیبک مشور ما سعد جدک **کتاب** ایمل المؤمنین **کتاب** ایمل المؤمنین
 کینه که رزق به ایشان آرد و بخت ملازم ایشان است و آنرا

با ایشان همراه **بهر** را کشد و قدرت چسبیدگی گفت
چگونه در ظاهر می که معنی باطن ایشان فهم نمی توان کرد و احتیاج را
میرزوق می بینم و عاقلی را محروم میدانم که قسمت را حاصل
او نیست و تقدیر بالاتر **بهر** **الشفع** هم فی الجمله متاخر فی
الرزق **بهر** را پسیدند که در آنست و حال با هم جمع
نمی شود و گفت لغز الکمال **بهر** **الشفع** باید و اجازت خودت که
برنج آید و او را اجازت نمود و گفت کجاست مرا بخود را نمیدانی
من بخت از تو ام گفت چگونه تو بهتر از منی و هر جا که من تویم
تو این قدر و وقت نیست **بهر** و ملک بهم رسیدند از که هر
پرسیدند که چه کار میزدید یکی گفت من می خرم که بر روی آفتاب
دام انداخته و از روی ماهی اردن ماهی بردم و آن را اندازم که
مخوم کرده آن ملک دیگر گفت من می خرم که زنجیری از روی
روغن زیت کرده که آن خورش کند و او را حاصل کشی
روم که روغن او بر روی ماهی از روی خود رسد **بهر** و سلف
شخصی بود که هر گاه که جانم بپشتی بر برآمدی با بر روی
روغن بکاری زخم بود چون جانم بپشتی بر بر آمد و باران

پایین

باریدن گرفت اتفاقاً جماعتی در عای باران نشسته بودند و با همی
و خرمی میکردند که عای ایشان باران آمد و آن شخص بگوید
ایشان باز شد و گفت این باران از عای شما آمده و بسبب این
جای شستن من و اگر فردا اگر بخت شستن زخم شما بر روی عا
کشد و باران نباید که تو بگویم و در عای شما باران آمده باشد
این میت بخوابد **بهر** و لای از دست غیل نیالی **بهر** فی خزان
عادی و نامیطر **بهر** **بهر** که حرکت آبی و زخمی باشد
حرکت او با برنجی از برای آنکه مقبل سال میزد و در فتن جایا باشد
می باشد و در بر روی افتد و افتادن بر آب است **بهر** و **بهر**
بیشی و آب خرافات اما محبت الکعب و هیچکس را بکاری
نیکو و الا که در فتن آن کارخانه را بر مجید نظر من منصرف بام
که از در کان اینا بود بکاتی میجست گفت فلان می سپرد
الا اگر قومی نذر و گفت لا عدوی لا طیرم با و دید او را چون
ساز و قد شریفش و دو نواخت فرمود و او را کاتبی داشت
که ایند برین قفسه چند روز بگذشت نظر وفات کرد **بهر**
چنین گوید که در عین زکاتی بود و او را پسری نام او این و چنین

بنار و بدترین خلق عالم ایشان کرده و در مجلسی عید نقیبه بن
وزیر خلفا بود اختلاف کردند که بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه السلام اول تنگ کدام بود یکی گفت قبل عثمان یکی گفت
قبل امیر المومنین حسین علیه السلام حسین بن علی کاتب
حکم کرده گفت ایضاً اختلاف نیست پسیم که ازین اتفاق
گفته کدام بر رسول خدای صلی الله علیه و آله سلام و شوار تر بود آن
اعظم و قایع و اشد محبت باشد یعنی قبل امیر المومنین حسین
علیه السلام پس من زیر گفت بعد در کتب صحاح و جامع و حکم
بالعدل خبر گویند شری بود از آن رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و آنرا غضب میکنند هیچ شتر و رویدن ببلان سابق
نمی شد روزی عربی پیامد و بر شتر ضعیف نشسته بود و عیبا
بد و ایندواز و بگذشت بر صحابه اینصورت بعبایت و شوار بود
آنحضرت فرمود آن خفا علی الله لا یرفع شیاً من هذه الدنيا
الا وضعه **حبر** اس گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود هیچ روز و شب سال ماه نگذرد الا آنچه از پیش زنت
بهتر از آن باشد **رب** یوم یکیت من فلان مرتب فی غیره

یکت علی امیر المومنین علیه السلام گوید ندای بکند که هر قومی که
عیش و عشرت از ایشان باریش کثرت محبت بود بکند آنندایش
بطلان و لعینید و اگر مردمان بنی نعلت ایشان بکند و
صدق ویت و اخلاص طاعت روی بدعا و طاعت او رند و بکنیم
کل شایده و سلم علم ناسد **طاف** که میگوید و عیش و عشرت
عبدی مانعی از بوسیدن ایشان نیست بکنند عداوت ایشان بود
وینا و تعذیب و کثرت **ح** که میگوید بکنند که چون چاکان
دار کرده و از قول کرده یعنی امارت او بفضل و علم باشد **ابوال** گوید
در وصف این دنیا و عیش ایشان زوال آن بکند زمان نهالین
لو لانه عیبا و عدا و لو لانه بلاء و بقاء و لو لانه شقاء **فصل**
شماره دوم در الکافات و ما بکثرت و کمال العزیز یا بک
خانه امیر المومنین علیه السلام خبری خواست امیر یکی از بزرگان
گفت پیش نا در و دو بکوی که از آن شش در هم در همی به که باین
در ویش هم غاطه علیها السلام گفت آن روجه در نهاده امیر
فرمود بنده را کمال ایمان نباشد الا آنچه از حق تعالی است
تر نداده آنچه در دست او نباشد پس نشسته هم بماند

مشغول

100

دوستان جنت شفقت او کردند شفقت است که طالب علم را
شکایت و شمار از علم عزت اعلا می گویند شاید که طالب علم
سایه روز و دیگر علمانی آوردند و دانشانی فکرم گفت مولانا این
با و دیگر که حضرت پدید و افعال و فعل او و عمو او گفتند
چند عمو او است گفت بزرگ و عمو او فاضل گفت جبر او را و فاضل
بود یا حدی و لازم شده بود گفت ساین بالیت که در عرب که در
نیز است گفت و کلام با بیدار و این پیر ایستاد و در کمر وی
عالم کو این پیر که او کسی از ده طالب علم گفت ای مولانا این
ندای شیخ مرید و این عمر و از مریدان گفت عالی تر و ستم
و شیخ کو این قضیه را با مال کنی و این مردان پیدای قضیه تحقیق
نویشان قاضی شفاعت کردند و از مریدان و از علمانی و از
فی الحقیقه الحق العجوة الفضل الله ان فیها لایس فی علم
السلام فرمود که این معالجت که و این معالجت نامم و از معالجت
معز نامم گویند و در وی راه و انبساط الا حق کرد و انداز
مرد و کوید بر غیر عالم فرمود و از نویدم که در زهر کشیده بود و در
موی از زبان از دهن چون کردم بطریق مانی و از نویدم که

از دست او بر منده **عاطف** گوید پس چنانکه لایق او بود بر منده
 الایسری گفت چه میگوید در حق معاویه گفت خبری نمیگویم کار او
 خداوند است اما گفت چه میگوید در حق یزید گفت یزید را
 گفت چه میگوید در حق دوسالار گفت یزید را میگویم که در حق
 یزید میگویم که کوفت هیچ در برابر او نیست **عاطف** گوید
 گفت الهی اینجا که غایت محبت در حق من فرموده و حق
 سلیمان بعد از من بغیر یاری بری قعالی و حق فرموده و او را سلیمان
 بگوید که اینجا که تو مطیع و منقاد امر من بودی و نیز مطیع و
 منقاد امر من باش تا آن مرحمت و غایت که در حق من فرمود
 در حق او نیز بفرمایم **مصور** بشامی گفت چرا بعد از قعالی
 نمیکنید که تا من الی شمام طاعون از شما دفع گشت شما که گفتم
 تعالی از آن عادل تر است که او و ملا و با بیکار و مضو عزم خود
 و او را بکنی میخواند کرد و قائل شد امیر المؤمنین علی علیه السلام
 بر این عباس گفت چون او را بر سر خواجه میفرستاد که حق صحت یابی
 بفرمان کن که ایات جنات محفل جویا است تو کوئی و ایات
 جواب گویند حق صحت یابی آن بجدیت بوی کن که ایات را

برانی بنده **سلیمان** بن علی که عالم بعصره بود و روزی
 بن عیسی گفت که منی درین عالم که او در غیرت حضرت است
 عمر و باطله پاکستند و عالم این است از غمناکی حق تعالی را
 درانی از بنده است که او را بکمال علم و دانستن و معرفت
 دانی که کسی که خبری نیست بنده و در حق صفت که او را خبری
 از من نیست بنده سلیمان گفت بهتر است تا من حجت حق تعالی را
 خود گفت که من میبایم میرزا غبطت حق تعالی که بیکار را
 که او را نیکوتر تر و حق تعالی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 غیر من خبری فراگرفت و در غیر حق صرف کرد گفت نه گفت پس حق
 حق تعالی اینست که متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کند
جسج تعالی که از علما را گویند چه او جواب میباید بگوید
 گفت برکت چند است است گفت پنج گفت چرا فکر کردی و چهل گفتی
 گفت از برای آنکه معلوم داشتم که من نیز در هر حال که معلوم دارم حاج
 بفرستد بیکدم **سلف** که میگوید فقه میکرد و در خانه و کافه است
 بورمانی چند است و منشت از برای قوی و او را غلبه بر جمیع
 دوران میان شخصی گفت چه فرمائی را آنچه گفتم و بگویند

کنت را گفتند بنده ای که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 سماع عیسی و سماع

و نه کرد و گفت اور بخاست باید کرد و گفت تو قیسی گفت یا طیب از برای
 طیب و نه برای دیگران قیسی گوید از شما می آید حق است که
 از آن سخن تیره و باب بیغول شود **باب** یکم که در پی
 گفته که باب بی حکمید و جواد و نهان می شنید و چنانکه می شنید
 عالم پیش است یا هر که گفته بهار گفت چرا بقیل از او می شنید و این
 می شنید و سخن فلان بود گفت هر چه می شنید و بقیل از او می شنید
 از برای آن می شنیدم تا ایشان مرا عورت دارند و من از ایشان می شنیدم
 اگر باز کان نشینم من در زمینم و در لغت ایشان می شنیدم تا ایشان
 می شنیدم که او که همان می شنید من نگاهبان او **باب** یکم که در پی
 حکیمی مصححیت من بود و مقدار هفت فرسخ هفت بودم و دستمال
 از او کردم و جواب فرمود **باب** یکم که در پی حجت است که از زمین فراخ است
 حق از زمین فراخ تر است **باب** یکم که در پی حجت است که از آسمان ثقیل تر است
 چنان از آسمان ثقیل تر است **باب** یکم که در پی حجت است که از سنگ سخت تر است
 دل کاواز سنگ سخت تر است **باب** یکم که در پی حجت است که از آب گرم تر است
 گفت اندرون سیریل آبش گرم تر است **باب** یکم که در پی حجت است که از دریا
 غنی تر است گفت دل قانع از دریا که کمتر است **باب** یکم که در پی حجت است

گفت

کرد و قیسی گفت که گفت تا می شنید قیسی گفت که گفت
 است که از او هیچ در سر است که است ایسی از نویشان از نویشان
 است **باب** یکم که در پی حجت است که از آسمان ثقیل تر است
 حق از زمین فراخ تر است **باب** یکم که در پی حجت است که از آسمان ثقیل تر است
 چنان از آسمان ثقیل تر است **باب** یکم که در پی حجت است که از سنگ سخت تر است
 دل کاواز سنگ سخت تر است **باب** یکم که در پی حجت است که از آب گرم تر است
 گفت اندرون سیریل آبش گرم تر است **باب** یکم که در پی حجت است که از دریا
 غنی تر است گفت دل قانع از دریا که کمتر است **باب** یکم که در پی حجت است

گفت

بزرگم

ف

نشانی که **عظیم** بن احمد گوید هرگاه که از زبانی بگوید و بداند
 توانا و خشنود و خردمند و انور و نوری که در فتنه قبول کرده باشد
 را با انفس خود آویخته است و بیرون از او رسیده و خردمند
 است و قبول نیافتنی **عظیم** بن حکیم گوید و در فتنه قبول
 اندکان و الا و این خشنود او آب کین شد و هرگاه
 کند و کند و تو کند و خوار کند و باز کند **عظیم** بن حکیم
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که چون جنگ کنی
 کند و از این بکند باری قلی کنه و او را از یاد و کرامت کاتبین
 و از یاد این بین که در آنجا کنه کرده و بجای گوید که مسایب
 او باز پوشیده و هرگز باز نمیکند **عظیم** بن حکیم
 کنه می کند و از آن زنی رسیده و استغفار میکند که بسیار
 نمی میکند **عظیم** بن حکیم گوید و باید که شب کفایتی کند
 ذلت کنه و در جبین او ظاهر شد **عظیم** بن حکیم
 که نمی کند خواه کبر و خواه صغیر بدکار است از برای آنکه
 خجالت او را بر کنه میدارد و جرات با حضرت غرّت کنه
عظیم بن حکیم گوید و در خانه نشسته و در فتنه سخن بگوید

1864

در زمان ختم زکات و زکات را بخیریه لا ینفع من ینفق
شده شدیم و وقت آن غایب شد و قضا و نیک و صالح
و اعلام السری و نیک و نیک الله لهم ارباب حمت
یکت عنده خیر و نعت **فرموده** ان السان
المؤمن من قلبه و ان قلب الکافر من لسانه
و ان المؤمن من لسانه و ان لسان الکافر من قلبه
آن چیز باشد که بگوید و اگر شر باشد اظهار کند و کافر بگوید و اگر نیک
بگوید بگوید که در آن سخن بود و ایمان **فرموده** رسول الله
علیه و آله و سلم میفرماید ایمان و سقیم بود و اول دست نمرد
و اول دست سقیم نمرد که توانایی دارد که از دنیا برود و دست
بخون مال نقص عرض مسلمانان آلوده نکرد و که خیانت کن
العالم بگوید بر وجه خاشاک که اگر عافیت بودی خاموشی کن
عنه رضی الله عنهما زبان خود بگرفت گفت قل خیر انهم
عن القبح تسلم **عنه** حکیم بگوید از هر عاقل از نیک و جاهل
خیر را و لیلیت و دلیل عقل و حکمت و دلیل سخن و حکمت
علیه السلام چون دشمن ما می چون بدو ایم خاموش می بود و خسته

و از نیک و بی فرموده سخن مراد و تسکیم با حق است **فرموده**
نما که و شرح علیه السلام که قاتی اعتکاف آن کس که در میان
نوح از هر مرقی تعالی جل جلاله بر مسلمان است **فرموده** کسی
در روز و روزی خسته بود که از هر مرقی شریفه او را به تیر و طبله گفت
ما احسن نقاب اللسان بالخیر و الا انسان مستکبر است
کوفی ملک پیشی **فرموده** هر کس که قدرت کرد که با علمش بر
عقل **فرموده** رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید هر کس
آیت که هر کس که هر کسی سلام کنی بعد از آنکه باشد پیشی تر که نشی
و دست از هر ترک خدمت کنی اگر چه منی باشی **فرموده** کسی
خوشا کسی که بگوید و از غیب که این مشغول شده باشد و خوشا کسی که
عالم خسته شود و بر قوت و زحمت نماید و مشغول به عبادت باشد
کن و خود را بکند و او مشغول حال خود باشد و مردمان خود را در دست
فرموده هر کس که بوسی علیه السلام که میدانی که چه چیز را حکیم دانست
از میان مغربان گفت یا رب العالمین گفت دیدم که تو را عافیت
تواضع بود و نگاه ما چون مسکینان و صاحبش بر خاک می مالید
خبر از خاک بر گرفته با خاک رسانیدم خست و نفع کسی از

من چو شنیدی اند که بنیاد او را بدین نکته نظر است **فصل**
چهارم در اخلاق و العاد الحسنه و القبحه و الخیر و الشر
برای همین که میباید بدینجای تعالی سوگند که اگر آن سخن که رسول
الله صلی الله علیه و سلم فرموده یا نگوئیم یا عمل نکنیم
آن سخن را چه کنیم و کلامی است از آنکه **ان یسئلوا الی الله**
لنکفر و یسئلوا الی الله لیکفر و در حدیث آمده که
سپیدتر از ماهیت از جهت خداوندی در مینی صاحب الطهر و نام
پست کد است که او را بخیر میکند و خیر را بهشت
بدر ماهیت از عذاب خداوندی در مینی صاحب آن و نام
و شیطان او را میکشد بهشت و شر او را بدویش **الحمد**
کویندینو خلق خوش است نزد پیکانگان بد خلق پیکار است
نزد خویشان **امیر المومنین علی علیه السلام** گوید اول خوبی که
حق تعالی بخلیم میدهد جهت حلم او است که خدایق را محدود
معاون و دیگر او را ندو جواب **مضم** به نفعه بعضی از
ملوک آمد و نشست که من سواد که اباکت طلبید تاگاه به
پایند و مشک آب ایجا نماد و گفت ای شیخ نگران این بسا

تا من باز پس آیم از طرف امیر کسی پا ند و باز است آورد
که باند و ن رو و گفت تقیایی بمن و بعضی سپرده چون
و دیت بسیار هم پیام و زمانها نشست با و جویم
و فضل و کبر من و جاه و کسان شکست قیام و تا و دیت
باز بسیار **مضم** فکر گوید هر کس که در و خصلت باشد
ایمان او بکمال باشد اگر و وقت زمانها باطل کند
در **مضم** که **الحمد** و کند چون قدرت
تسرب در ملک غیر کند **مضم** در **الحمد** و کند
و آله و سلم پرسید چه سخت تراست فرمود و غضب است
گفت چه چیز غضب خدای تعالی از من باز دارد و فرمود که
بغضب نزدی **الحمد** گوید بهر میر از غضب که ترا بذل عذاب
که قهار کند **مضم** **من اطلع الغضب اضاع الاواب**
گوید هر که که خواستی که یاری بر آوری گری اول و را
آورد اگر و غضب را و انصاف بسیار داری تست و الا از
خدا کن **مضم** **جهد العبد یزید باطل خود نوشت که در حالت**
غضب اوب مکن و چون بر کسی غضب کنی اول او را بجز

برای آنکه تحمل باوقیل جسد روح بشکرت میکند و بار بار
تغییل نماید میگوید **خبر** رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که او را بهر راه از رفی و او را اند از خیر دنیا
و آخرت بهره مند است **خبر** که در صحیح از یهودی
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آید که گفت است
عایشه گفت علیکم السلام واللّه رسول الله صلی الله علیه وآله
فرمود ای ایست حق تعالی رفی دوست میدارد و در جوار
عایشه گفت باید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تر اشیای گفت و علیکم **خبر** رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده صل من قطعک واعط من خرمک واعف عن ظلمک
خبر مردی اجازت خواست که نزد رسول خدای صلی
علیه وآله وسلم و آید فرمود پس من العشره چون
بگذرون آید با او تواضع فرمود و او را عزیز داشت چون
پهرون رفت یکی از رفای آنحضرت پرسید که در غایت
این مرد چنان فرمودی و در حضور تواضع نمودی چه فرمود
ایشان منزله یوم الدینه من و دعه اناس انما فیهم و دعه

و

دیگر من اگر اناس و در روایتی ان من شیه اناس الدین
یکم من انما السنه یعنی بدترین خلق است که از ترس زبان
او او را گرامی دارند **خبر** که در غایت یکتا را میگوید از چنان
آفتاب برف را و خلق بد خداست چنانچه میفرمود
خبر از عیسی علیه السلام که میگوید عنوان صحیفه المومنین حسن
الصلوات و شکر علی الدین و علی خلق من انما
و الله و اولی الامر و اولی الامر
سوال کرد که ما التوحید و العدل و حق التوحید انما لا یستحق
ان لا تنه **خبر** که اول چیزی که بر بنده کان واجبست معرفت
معبود و صلاح عالم و عالمیانت و شناختن آلاء و نعم او
و شکر بران و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که خدای غفر و جل بود و با او هیچ نبود پس ازین حدیث
معلوم میگردد که همه عالم و همه در آن از آسمان و زمین
و ما بینها و همه در فهم انسان آید همه مخلوق و معصوم
و حق تعالی خالق و صانع آن و قادر است که هر چه فریاد
همه را نیست کرد اند و دیگر از او سر چه خواهد پیا فرموده قال الله

آفتاب و یزدان حکم و یات بختی جدید و ما فکک علی الله عز و جل
 و باید که بداند که احوال است چون احوال ذات او قدم و احوال
 و ابدی است هر چه غیر است اول نبود و آخر نباشد و احوال
 چیزها از دست و مرجع همه چیزها است و ظاهر و باطن و غیر
 از دست منه بدو الیه یعود و مولی و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 او دانسته است که در هر روز و شب و در هر نفس که گویند
 که است و در او اند که پرسند که چو نیست زنده است که هرگز
 نمیرود تا در است که هیچ چیز تغییر پذیرد و در دست او
 روایت هر چه است بارادت و مشیت او است و حکم
 بکلام ازلی ابدی هر چه خواهد باشد که خواهد بگوید و خواهد
 او بن و در آن جناب پنداشت که هیچ چیز از نظر او غایب نشود و چیزی
 که هیچ سمع او را از هیچ چیز مشغول نکند که سر او را زانو
 و زانو کسی را و او را استقامت **و الله اعلم و الله اعلم**
 حاصل را بعرف او و لذت با معرفت او **و الله اعلم**
 ای مرغ محروم عشق پرور و پنهان که سحر ز باغ او آید و آید
 ای حیوان طلبش خیر اند که از کز خبر شد خبری باز نیاید

علم تو حیدر است و جاست علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین
 علم الیقین آنست که بقوت ایمان و روایت الاء و نقل حق است
 معرفتی حاصل کند چنانچه در اول او هیچ شک و شبهه نباشد
 و بدست و تصور باطل راه باو نیاید اما حق الیقین و عین الیقین
 در چه ایمان او اولیاست و هرگاه که شخص در شرایط طریقت
 و ترک ماسوی است در دست آید راه بدو بگشاید و ذوق
 آن بیاید و بتدریج تحقیق آن برسد و باید که چون بنده الله
 فهم و معرفت خود را حق و معبود را باطنی بشناسد و معبود
 بپایان برداری مشغول گردد و تا در مرکز از طلب مزید
 معرفت غافل نشود زیرا که این کاریست که نهایت ندارد
 و حق تعالی عارفان و مهتر و بهتر مودان را فرمود و بعد
 بیک حتی یا تیک الیقین و مفسران تفسیر یقین بدست گردانند
و الله اعلم و الله اعلم عیادت سلام گوید هر چه در وهم و خیال بخاشد
 آید حق تعالی بخلاف آنست پس سلیمان بن بشار ذکر قدرت
 و ربایک و ند گفت دو وادی عیبت است تو بر کز آن
 توقف کن در عمل کردن و عمل مردی کن که اعتقاد او آن باشد

و منع میکند از خفتن و منکر **المؤمنین** علیهم السلام گوید علیک
بکجا بجا اند فانه الجمل المیتین والنور المیتین والشعار النفع
والعصمة للمیتین واتجاه للمیتین لا یخرج قیام ولا ینفع
ولا تحفه کثرة التودیع لا تستغنی عجاوبه ولا تنقص غایبه
ولا یکتف الظلمات الاب غالب بن مصعبه پیامبر میفرماید
المؤمنین علی علیهم السلام و پس او فرزند ق با او بود میفرماید
المؤمنین گفت تو کیست گفت غالب بن مصعبه میفرماید
تو بی خدا و نه شراف بسیار گفت بی گفت شراف بی گفت
گفت تو آب و حوادث و حقوق از انیت کرد این
گفت یا ابا الاخطل این جوان که با تو همراه است کیست گفت
پسر نیت شر نیکو میگوید فرمود او را قرآن پامور که آن
شعرات فرزند ق گفت آن پند در گوش من بود تا غایت
بندی بر پای خود نهادم و سوگند خوردم که بند آن
خود بر یکرم تا فتر آن تمام خط نکند و یک سال در
بسته تا قرآن تمام خط کردم رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دلم از شما میگردم و میگوید

کلیه فراموش کردید یا خدا امجد اسرار کعبه از ان شما باشد
و از شما باز نماند الا آنکه عالم باشد **عبد الله** بن عباس
رحمه الله روایت کند که امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین
علیهم السلام برنجور شدند در صغر سن رسول الله صلی الله
و آله و سلم با اصحاب پیش ایشان آمدند و گفتند
یا ابا الحسن اگر نذری میکردی چه صحت اما این بسیار
مناسب میبود آن حضرت نذر کرد که سه روز روزه بگیرم
فاصله میباشی السلام همچنین نذر کرد و اما این نذر گفتند که
صحت بر ما چه موافقت کنیم و فضا که کنیز ایشان بود
همچنین نیت کرد چون صحتی کامل یافتند سرخیز و فرمود
که نذر پین کا و امیر المؤمنین علی علیه السلام جامه پشین را
بر پیش تن چون یهودی فرستاد و مرمون کرد در صاع
چون روز اول یک صاع آرد کرد و نه و پنج کرده بخشید
و در یک یک کرده بخشید که شام بان طعام قطار کند
چون خواستند که طعام خورند مسکینی آواز داد که ای ایل
پیت رسول الله من میکنند ام از ما یکین مسلمانان مرا

طعام دیدم یعنی علی علیه السلام نصیب خود را با و داد و آنوقت
نیز موافقت کردند شب دوم جمعی پیاد و او از داد مجموع
کرد با و دادند شب سوم اسیری او از داد باز
مجموع کرد با و دادند و سه شب فقط و باب
کردند روز چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا
پیش ایشان آمد دید که مجموع ضعیف و زنا بودند
احوال پرسید حال باز گفتند جبرئیل و رجال فرو داد
و این آیت آورد قل الله تعالی و یطعمون الطعام
حبه مسکینا و یتیم و اسیرا و کونوا من المؤمنین علی
در زمان صدقه دادن میگفت انما یطعمکم لوجه الله لا
تريد منکم حسنة و لا شکورا باری تعالی بر صدق
کلام و این آیت فرو فرستاد محمد بن الحنفیه رحمه الله
گوید سالی از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
چیزی خواست رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که از صحابه چیزی طلبید و از چیزی ندانید و
که عهده و م باز کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز میکرد

بیاض اشاره کرد که پیادانکشترین بستان سایل
پیاد امیر المؤمنین در رکوع بود و انکشت با و داشت او
انکشتترین پروان آورد باری تعالی در حق و این آیت
فرستاد قل الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین
آمنوا الذین یقومون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کون
ابو طیفیل گوید که امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیدم که نظری
حاصل داشت و یتیم را میزد و منی کفتم که شکلی یتیم بودی
تا از دست من بچشیدی بنی الحنفیه رحمه الله گوید
پدرم آمد و در خواب بیدار شد و در شب و بجهت انبیاء
و مساکین میسر کفتم یا آیت چاربر و در میفرستی فرمود یا بنی
ان صدقه البیتر یطعم غصب الرب امام حسن علیه السلام
چون حج آمد بعد از طوفان بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و روی
خود را بر آن مقام نهاد و گفت عجب که بیابک خود یک
بیابک بخاک یک بیابک مسکین یک بیابک این سخن مکرر
میکرد و میگفت بعد از آن پیاد بر و مسجد جمعی
مسکینان نشسته بودند و نان پاره چند داشتند

مسرح

برایشان سلام کرد گفتند یا بنی رسول موافقتی فرمانی گفت
اگر نه از صدقه بودی موافقت کردی اما شما باید بمنزل ما
و ایشان را بمنزل خود برده و طعام و جامه و درجسم بایشان
انعام کرد **عبداللہ بن جعفر** چون حج میرفت سی راحله
با او بود و خود پیاده میرفت چون بعسفات رسید
سی بنده از او کرد و ایشان را بر یکی شتری مکمل بالات
و ساز و اسباب داد و هر یکی را عساف و دنیا بخشید
و گفت **اَعْبُدُوا اللَّهَ لَا شَرِکَ لَهُ** یعنی من را **عبداللہ بن جعفر** بنی اسرائیل
اگر قطره بول بکسی حلیه یا آن موضع را بریدیدی و شستی
مجزی نبود و اگر نظر بحرام کردی چشم خود را
کوگردی در زمان عیسی علیه السلام در میان ایشان قطع
پیدا گشت بنی اسرائیل با جمعم بصحا آید تا دعای
شستگند باری تعالی وحی فرمود که کناه کاران باید
که درین میان بنامند عیسی علیه السلام گفت هر کس که کناه کار
در میان نباشد بحسب مع برقتند لایک مرد و عیسی
علیه السلام گفت ای مرد تو مسیحی کناه نداری گفت

یا رسول الله من مرد محال بودم روزی باران پشت خود
بنهادم تا آسایش یابم یک چشم من بر ناحیه می افتاد من
با چشم خود دیکم بعد ازین میان من و تو صحبت نباشد
که در حرام نگاه کردی آنرا بر کدم و بر زمین انداختم
عیسی علیه السلام گفت تو دعا کن تا من این کوم او دعا نکرد
و عیسی علیه السلام این میگفت حق تعالی تو را از میان بنی اسرائیل
برداشت **عبداللہ بن جعفر** اگر کسی خوشی که کلمه توحید با خدا میگوید
او را از عساف حسمت و جود و کوشش بخوردی بوزان
او را محال بودی که بگفتی لا اله الا الله و اگر مردی بلب لباس
کردی باید او در خانه او نوشته بودی که فلا نمس
چنین کنایه کرده و اگر در ساعت توبه کردی توبه او قبول
گشتی و اگر در توبه اجمال کردی توبه او نه پذیرفتندی
چون نادی بخلافت شست نماز صبح با جماعت میکرد
قوات بلو بسته شد کس را محال نبود که بیاد او دهد
نادی بخواند **اَلَيْسَ بِكُمْ** زحل رسید ایشان لفظ باید
او دادند **مک** روم و صیفت کرد پس خود را وقت

خدای صلی الله علیه و آله وسلم دو کار بدست خود کردی
و دیگری را در آن مدخل نهادی نهادن آب و صنوع
در شب و صدقه دادن و فرموده اند کس جایگاه
پوشد تا پاره از آن باقی باشد حق تعالی او را محفوظ دارد
حکایت مردی وزنی در ویش بودند مرد از کار باز
مانده بود و حشر روز زن پاره ریشمان با و داده ای
و بغرضی و معاشش ایشان از و بود و وزی مرد ریشمان
و بدو همه بفرست و در راه و مرد را دید که شراع
یکم و انداز برای در همه و یکدیگر میرنجانیدند آن
مرد در جسم را بداد و زراع از میان ایشان برداشت
نجانده آمد و حکایت کرد با زن زن گفت نیکو کردی
خدای تعالی ترا از فتنه بخشید آنرا و طعام بخوردند و رفت
دیگر ریشمان بیازار برد و بفرست بدو در راه
کسی را دید که مایه داشت و عیالی فروش میداد و او میگفت
نمیخواهم که بوی او متغیر شده آن مرد در سم را بداد
و مایه بستد و بجانده آورد چون شکم مایه شکافت

کوسری در اندرون آن یافت و در اندرون آن یافت
آنرا باز از برد و بصد و پست نزار در سم بفرست چون
نر بجانده بر و سیاهی آواز داد زن گفت این زرا غیبکار
با سیاهل مناصف کنیم بخیر از آن مال سیاهل داد و سیاهل رفت
بعد از زمانی دیگر باز آمد و گفت من رسویم از حضرت عز
و تولا از مودم در فقر و صبر و کریم بودید از مودم در غنا
شکور و کریم بودید باری تعالی میفرماید که بجاندهات یک
در سم که بان دو کس دادی و اصل سیاهل ایشان پیدا
کردی پست و چهار قیراط از برای شما میباید استندیم
یک قیراط در و نیابستاد و ادهام و پست و سه قیراط
در اخست شما و بیستم **حکایت** بن صالح از کبار اولیا بود
او را طریقی پسندیده بود که هرگاه که سابی
بر او آمدی مرجمی فرو بودی با و دادی از زر و نقره
و طعام و کسوت و این جنس چیز نیافتی از آنچه
منتهی بودی مثل سرمه و مرجم و بوی خوش و
دادی و اگر اینها نیافتی سوزن و ریشمان و پاره رگو

کند او را بچیزی که درو باشد چو را بغضب رود **نویس**
 بن شپه گفتند چرا عید الله الائم غیبت تو سکند
 و دم تو میکوی گفت از برای آنکه در نسب برادر نیست
 برادر من و در خانه همایه من و در حرفت هم کار من
 و در بشرد ما من **این** را گفتند چرا در حق
 حجاج سخن نمیکوی گفت اگر من در او سخنی گویم در قیامت
 بسبب توحید او شکار شود و من بسبب غیبت
 او گرفتار گردم و بسبب آنکه سخن گفتی که در آن
 غیبتی بودی دنیا ری بختارت بصدقه دادی و چون
 کسی بجه کسی گفتی او چنانست که خدای میخواست بدو اگر دم
 کسی کردی و گفتی او چنانست که خدا میداند **از** پرسیدند
 که بزرگ شما که است گفت آنکه در حضورش دعا کنم
 شما گویم و در غیبت نمیت و **هجا** تقای و حی که بود
 عید الله که غیبت کنند اگر توبه کند آخر کسی باشد
 که بهشت رود و اگر توبه نمیرد اول کسی باشد که بدشت
 بود **در** شیشه که حافظی میخواست اندک الا غراب نشسته

حق

گفت

گفتند و نفاقا بعد از آن شنید که میخواهند و من الا **در**
 من تو من یا بعد و الیوم **الاحس** فقال الله اکبر حمانتم
 در **حاطه** بزرگاله بر سر دیواری ایستاده که کسی
 در پای دیوار میکند منت بزرگاله و شناسم بسیار بزرگ
 کر که بسیار اگر دو گفت نه تو دشنام بمن میدی
 این دیوار که بجن خود ساخته دشنام بمن میدی و این
 مثل آنست که بسیاری وجود آن بسبب ملازمت صاحب
 و بودی غافل اهل دلا میباشند و ایشان جهت آن
 بزرگ با او مقاومت نموانند کرد **در** میخواست که
 طلاق زن بدو باز پرسیدند که چه عیب دارد گفت
 عیب زن مرکز کسی گفته است چون او را بیرون کرد
 گفتند آن زمان از کجای تو بیرون رفته است زن
 دیگری شده بکوی چه عیب دارد گفت مرا بزن مرد
 مسلمان چه کار **در** بصری رسانیدند که فلان کس
 غیبت تو کرده حسن طبعی خرمایه من است و بهدی میباید
 آن شخص بیاید و عذر بخواهد و گفت من غیبت تو

کرد و ام تو بدیده پیش من فرستادی گفت تو در حالت
غیبت من چسبات خود بمن میدادی من بعضی حسانت
تو رطب پیش تو فرستادم **صلح** با دشمن اگر خواهی که در آن
در قضا عیب کند و نظر کسی کن سخن آخر بدین میکند و مؤثر را
سخت تر از سخن خواهی و دشمنی کن **ان** روایت کند
که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجج الوداع فرمود
خونهای شما و مالهای شما و عصبههای شما بر یکدیگر حرام
گردد و بگویم خداوندی که بدکم بد او ایامکم و الغیبه فان الله حرم
اکل لحم الانسان كما حرم ماله و دمه **جاء** در روایت
کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایامکم و الغیبه
فان الغیبه است من الزمان پس فرمود مردی که زنا کرد
چون توبه کرد حق تقاضای او را آمرزید اما غیبت کند
تا استتعالی از صاحب آن نکند او را این امر نزد
نیری گوید در حق جوهر **قل** لان یقال فی غیره
و لم یسمع لصاحبهما جوارها **ربنا** عن حجاب غیب
و کیف یسأل الناس الکلابا یکی از فضیلتی عرب که بدید

فلا لا غیبت عابد و لا اجل بارکالهیته تا کل ما وجدت منک
مرد را گفتند فلان کنس ابون باغی گفت طویل العنان فی الکلام
البع فی الکلام **ربنا** علی الشکر منّا علی الخیر **لا بد** میگردت شخصی را بدید
که خوشتر از این میرانه گفت ای **مرد** سخنی با من بگو و کرام الکاتبین میگویند
باید که دانی چه میگوینی که در روز حساب بنظر تو خواهند آورد و **مرد** را
گفتند از دروغ در گفتی و بطلت از دروغ و در روز قیامت از برای آنکه اگر از برای
زری چند است بود و بخوابی که تصرفی در آن کنی و در روز قیامت
عوض را در آن میکنی و هیچ باک نمیداری از **فصل** برسدند که
غیبت با خود میباشند که در آن گفت باین خود را بفرست که غیبت و ملازم
نکند خدا باین ترک کردن مردمان کن کند مردمان چون در و است و کعبه
تعالی چون و احادیث **عج** گوید هر سحر باشد **شعر** و الله الخیر
فی نفسه **ابو** بنی النین و حننه **ابن** حنیف اطلب من بحیه و مسیه **ابن** حنیف
و وجه الحسن بن حننه و نفسه افضل من نفسه و عوده اکرم من عوده
و وجه اکرم من وجهه **عبد** بن حماد را گفتند از کشته شدن اکرم لذت تر است
مخوش طعم تر گفت گوشت آدمی از دجاج و راج لذت تر است یعنی غیبت
همی است که گوشت او خوردن مردمان را خوشتر میاید و باقی میماند
اخذ کم ان با کل **الحکم** **فصل** چشم را بکسی بکنده بود

بِرأسه لقد دلّ ما بات عليه الغالب ثعلب ان ثعلب زنبه نشانه
وقدرنا الله حسن سبيلنا على الله تعالى في **ديوان**
المستشرقين انما ان نفسه لربه فهو كرم لها في مهيمن من انهم في
غير طاعة الله قد اكسبوا غير مهيمن **رب** جمعي كه كايحيي
كته في وجود زنبه ايشان اكونيد يا هو الا حل السقاية طار
الحجج فصل هـ و **نم** في ذكر الله تعالى والدينا والاستغفار
ان عمر كويده ارجله دماي سول الله صلى الله عليه وآله ابي عات
اللهم اني اسئلك وانيه ثرا في الولاية اللهم اني اسئلك
الله الا ايكسب من الله الا الله اللهم طهرت ساني من
الكذب قلبي من النفاق وعلى من الرب وبصرى من الحياتة
تعليم غايته الا عين وما تحي الصدور اللهم اصلح لي ديني الذي
وهو عظمة امرى اصلح لي دنياي التي فيها معاشي واصلح
اخرى التي فيها معادى اجعل الحيوه زياده لي في كل
خير اجعل الموت راحة لي من كل شر **باب** كويده رسول الله
صلى الله عليه وآله فرموده وراز من ماضيه مردى بود كوتاهي
ميكند شت كله سر و پافاده با سینه و نظره ران كرده و
مخترش پس كفت يا رب انت انت وانا انا انت العواد بالمعقود

والله اعلم

انا العواد باله زنبه سبي انا وانا في محب
بالاي سر آواز آمد كه اي بنده سرور ارفاقت انت وانا انا
العواد باله زنبه وانا العواد بالمعقود نفقر له **رب** جمعي
اللهم اني اسئلك الجنة با عمل علمته واعوذ بك من النار
ابن عمر چون طعام خوردی این عاودی الحمد لله الذي رزقنا وعلما
نشیته قرب من عیت در ولا شیشه عالمی در یادیه بود شیشه
حق تعالى با این الفاظ یا میگوید یا صبح یا مخرج یا مطلق
یا عرض الحینه یا ابا المکارم ان عالم اورا منع کرد و گفت اسماء
توقعت اینجا که مریت نسبت حق تعالى با کرد عرب کتبه
مازود کا خود را وصف کن و تجید خدای خود کویم یا بنده
مستحق میدانند و **مجنون** شنیدند که یکی در طواف میگفت یا ابا المکارم
یا ایض الوجه و این نوع کلمات و امثال این کسی صادر شود که جاهل شود
یا که اسماء توقیفی است یا عرب بطریق استعاره این الفاظ شملانی
لانه افضل عن هم بین الکرم و ابی المکارم و بالاین الجود و عرض
و بالاین المتره و اجتناب وجه مردی عربی را طعام داد عرب این را
کرد اطعمت الذی اطعمتني له ما يطعم في الجنة رمله فقد احييتني قبل
موتی رفعت عني ما لم يكن يدفعني **رب** عریه عالمی بر کسی

السلام ان دعا بكفوت جبرئيل كفت بحمد الله ثم لم ^{سه} عليه
السلام كفت جبرئيل عليه السلام بكفوت جبرئيل ^{شده} ما وقع باب
السماء بمثل ما فتح الدعا ^{وقد سجد} اللهم انفسا عيدا
ومرا ونا بسوءه فيلحظ به ذلك السوء كاحاطة القدر برب
الولايه ثم رجع على احسانه كرسوخ السجل على نام اصحاب
^{وغيره} جعل الله ذلك خاتمة الكروب قافيه المخطوب لانك
الله مصيبتك بعظم منها جعل الله المصيبة لك لا عنك
ثوبرا كفت كما راد عياني بما سؤرت كفت في ذنوبه
كفت ^{بما} سؤرت عني ان دعا بكفوت الله ان كان
في السماء فانزله وان كان في الارض فاخرجه وان كان قريبا
وان كان بعيدا فكشبه وان كان شيرا فبارك لي فيه ^{له}
ابو العياض ابن كرم شفي دريخانه بود چون خواب رفتن بمرم
آواز بلند از پيئي ميكش چنانچه ابو العياض را خواب نميكش
از آن خانه برون آمد و بصفه ديكر رفت همچنان آوازي از صفه
بمنظر رفت همچنان آوازي آمد و او را خواب نميكش داشت كفت
اشبهه بغيرك لا بدعوة المظلوم والريح العقيم ليس فيها حيا
شخصي از حبيب بصرى پرسيد كه مراد عياني اموز كه از عياني

خداي عالم

خداي عالم كه ظالمى بر من سلطه كشت و بجهنم نوح از ظلم او نجات نمانم
من كفت چون نماز صفت شام كند اري بكوي يا شيد القوي يا شيد الجبال
غزراؤ كنت لغز كمن مع من طفت صل على محمد وآله القوي فوئده قلا
باشيت چون اين دايين عاكفت نميت او از كبريه و فرياد بر ايد اين
يا بد بيا م خانه نامعلوم كند كه چه واقع شده كفت خدا كبري حاجات ملك
^{بعضي} از صالحان بن وفا مواظبت نموده ما بحسب حق جاو كالمسيحي
امرت الحسن ان يتجاوز عن المسيحي فجاوز عن مسيح ما عدي ميل
عندك ^{بعضي} بن يوسف زاده زمان جهاد او ان خود بود و سلطه
على بن عيسى كحاكم ايجان بود استقال و كفت چون بهر سبب
سلام كرد و عصا مملكت كشت و جواب سلام داد و على بن عيسى
ويده ميكرد و ايند و دست برداشت و كفت اللهم ان في الرجل تغير
اليك شيعتي اما اتقرب اليك بحبه فان كنت غفرت له يفضي فافرح
بحبه يا كرم و ذير ما من بهر كه بحبلى منى از د عاكوي او را تسوي
بناچه خست و مى ستودند غشت الدهر و مثلت المنى و حبت طاقه الله
شده او من كيد كشيده از رسول خداي صلى الله عليه وآله فرمود چون
ميان خلائق زنده نقره ببار شود شما اين دعا بيار كه سيد اللهم
الى اسالك البات في الامر والعزيمة في الرشد واسالك سكر عيش

او علی الذل والافتقار لا لبس الفصاحة والانتظام **سنة** زيادة
هفت کلمه در دعای کشف واقعات آیات آخر سوره البقره میگردند
لا تو اخذنا ان بنينا او اخطانا ما آخر سوره **سبع** این کلمه گوید
که گناه کار باشد باید که حاجت دعوات این را باشد که حق تعالی بفرستد
خلق که آن برین حاجت فرستد که گفت رب قطنی الی یوم یقون قال
انک من المنظرین **خ** از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که
چون شخصی عاکن و مستجاب کرد بگوید الحمد لله الذی بفرستد تم ایضا
و اگر در حاجت کنی بگوید الحمد لله علی کل حال **از ادب** و آنست که
اول بگوید و تسبیح حق تعالی کند که سلم بن الاکوع روایت کرده است
الله صلی الله علیه و آله هیچ دعائی نکرده ای الا اول آن بگفتی سبحان
العلی الاعلی التوابع و اوسیمان و اربابی گفته هر کس خواهد که دعای
او اجابت کند باید که اول صلوات بر رسول الله صلی الله علیه و آله
فرستد و صلوات و رزاق فرستد که حق تعالی برود و صلوات
بقول خواهد بود و دعائی که میان دعای مستجاب باشد مستجاب
حکایت زرام بن حبیب کندهی چند پیش طحان در وقت این
آرد که طحان گفت این زمان بشود که دیگران تو سابق اند که گفت
آرد کنی و عاکن تا خوت بمیرد و آسیاست خراب کرد طحان

تو چنین مستجاب الدعوه شده که هر خواهی بپندت و عاکن کند باز
شود و هر دو باز دریم خبر رسول الله صلی الله علیه و آله روز آخر این
را عاکن کرد اللهم اکل سلاحهم واضرب وجوههم و فرقه من البلاد یزق
الرجح الجواحه **خ** بن عبد العزیز گوید از ان قوی میباش که در خطا بر
لغت کنی و در باطن مطیع او باشی و بر او را گفتند با حاجت کنی
گفت بخانه از امید درم و باستغفارش برده میفرم **دعای** **خ** علیه
السلام اللهم انی استغفرک لما بیت الیک ثم عدت و ایتستغفر
لما عدتک من اغیبتی ثم اخطاک استغفرک لما اردت حیث لم
مالیک لک استغفرک **خ** الغیب و المستجاب و الاخر و الاو
کل فی فتنه او معصيته از کتبها فی حبیب و النهار و سوا
اللیل فی ملاه او خلاه است او علانیة یا علیم او زاهر کوید هر کس
خواهد او بعد و ورق شجر و رمل عالم و قطرات سحاب باشد این
بخواند آمرزیده کرد و **دعای** **خ** این خیمه گوید هر کس اعتماد بر نبات تو
خود دارد که بگوید استغفر الله و اتوب الیه و باز بمعصیت مشغول
چنین کند اللهم اغفر لی تب علی و انت التواب الغفور و رسول الله
صلی الله علیه و آله در هر مجلسی بنشیند این دعا بسیار کفایت می
رود و مجلس نادر الیه باشد و سلام کرد بعد از آن گفت الحمد لله

علیک بار و کنت بین لفظ معنی خاستی گفت و خود تو نعمتی است که
حق تعالی بر ما ازانی داشته شکران نعمت میکنم ^{بهری} سقایی
یکبار الحمد لله گفته ام و بیت سالت استغفر الله از این میکنم
گفتند چه گفت آوازه دلش و که آتش بطرفی از بغداد افتاد و در
و کانی اینجا بود و بنوعی در بنیم دیدم که آتش بحوالی کان بن
و دکان بن محفوظ ماند که نعم الحمد لله بعد از آن سر بن گفت
شاهان کشتی با کمال تو محفوظ ماند و مال برادر سلمان سوخت
بخت آن شکر استغفار میکنم که کسی بفرستی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و موسی و هارون و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله
التقوی جعلک مبارکاً اینها کتبی حفظ و ضامن این است که
هر کس که سابق شود بر عاقل بقول الحمد لله حق تعالی او را نیکو
دارد از وجع راس و اسهال حکایت چون خالد بن الولید بجهنم
آمد پیری از فقر بنی ثعلبیه میروید آمد که او را سینه و نچاله سال
عمود و دوازده زمره بخود داشت از آن هر که در ساعت می
میگشت خالد پرسید که این هر را بخود آورده گفت از برای آنکه
اگر سخن تو منطبق حال باشد فدا شود و الا آنرا بخود میسوزم
تا عاری بر قوم من طاری نشود و شیشی عاید کرد که گویند فلان

دست خری کشته شد خالد آن هر را از دست و گفت بسم الله
الا لله رب الارض و السماء بسم الله الذي لا يضر مع سمه سمی و انرا
باشا میداور و حال غشی افتاد زمانی در آن بود بعد از آن غمی کرد
و سخت یافت هر که این صورت مشاهده کرد باید درون فقر رفت و گفت
از پیش کسی می ایستم که کساعت او کار کنت رضای او بدست آورید
و هر چه مطلوب است حاصل کنید پس آن قوم صلح کردند و خبر دادند
هر سال صد هزار درهم بدهند ^{سیمان} علیه السلام بر بخشیده
و بنی الدین را بر او رساند و بطور ساید بر سر دگسره و بنی او با
در و او را بهر دو عابدی زنی بگرفتند و گفتند که او را بی آن دادند
ملکاً عظماً سیمان علیه السلام بشنید و گفت یکبار که مسلمان میگوید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ثواب آن در
صحیفه اعمال او بنویسند از مملکت آل داود بهتر باشد سفیان بن
عیسیه گوید چون قومی برخدا تعالی مشغول کردند شیطان و دنیا
از ایشان دور کردند شیطان دنیا گوید چون می بینی حال این جماعت که
کد ایشان نمیتوانم کردیدن و دخل و کار ایشان نمیتوانم کردن دنیا
گوید خط جبر کن که زمین را متفرق کردند و هر یک کاری
مشغول کردند من کردن یکی میکنم و بر قومی و مردم عید الله

باز رفت و دید که خلق دنیا مشغول بودند گفت شما اینجا نیست
 گشته اید و میراث حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیست
 میگفتند بروید تا از آن بضیعی بیدخلایق روی مسجد بنهاده
 ندیدند باز گشتند تا به پنج میلش نرسیدیم گفت پس چرا دیدید گفتند
 تلاوت مشغول بودند جمعی بمذکره علم گفت اینست منزلت رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم اتها بالعدا و ترو به رویه که را
 صنع الدعاء سهام الليل لا تخشى ولكن الله واللهم انقض
فصل امیر غل از دست خلق می بخورد که زهر در قفس
 بیک در حسن از زهر میکند بر میخیزد و میگفتند زهر و او را
 حق تعالی از بنی اسرائیل ششصد سال عذاب داشت
 برین فکر مداومت می نمود لاجل الاوقات لا بالله حسبنا
 و نعم الوکیل سفیان ثوری همیشه گفتی سلم و او و طلانی
 گفتی اللهم خاص خلص انی ان سید من معنی این است
 تا بآن نازل نشده سلامتی می باید طلبید و چون نازل شد خطابی
 می باید طلبید چنانکه علی السلام بر یعقوب نبی و او آمد و گفت
 تعالی میفرماید که بموی یا کثیر الخیر یا و ایم المبرور و علی
 امانتی یعقوب علیه السلام این دعا بگفت یا رب تعالی و می

اللهم

که بوقت و جلال من اگر چه بر آن مرده باشند بیکت این عازمه که و انتم
 رسانم **در زمان** پیشین مروان خطی می داشتند مروان بن الحجاج بن عبدالمطلب
 بشیر دعا کرد و چندین بار آن پاکد کرد و حوالی آن شهر لیبی رسید
 یکی از انجمله گفت اصل الله الامیر و روز دعا کردی و دست بند است خندان
 بدار آن که نزدیک در شهر آریب دعا کردی و دست بند است خندان
در بعد از قرات حدیث گفتی اللهم انی اسألك من کل خیر احاطت علیک
 فی الدنیا و الآخرة و اعوذ بک من کل شر احاطت به علیک فی الدنیا و الآخرة
حکایت ابراهیم الطیفیل گوید در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 رسول الله آمد و نزد دست بیک با خیره و بگرفت و فرمود بهما بیک الله
 جهنمه و عالم بالبر که پس بر پیشانی او مینویسند چنانچه بر او می گزید
 و چون بر سرین شتاب رسید خارج نظر گشتند آن سپهانیان و مودت
 زده و مودت و محبت و زبیدیان موسی شبانی او فرود رفت ابرو قعده او را
 دیدند و نصیحتها کردند و پند داد و گفت آن موسی که بیکت دست رسول الله
 صلی الله علیه و آله بر پیشانی تو بسته بود بشو می محبت مخالفان و این تو فرود رفت
 و در تنه و بد تو لوح او چندان با لغد کرد که آن ثابت شد باز موسی سپاه
 را و بر نیاید خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس که اقامت بخواند
 بیک دعا تعالی باشد و اختتام آن با تهنیت باشد هر گاه که در میان آن

کل

کل

بر خاسته بجا خواب آید که در حق الملک گفت چنان خدمت که اوصاف
قدری بخش زبان تمام نماید و را شرم نباید است و محل مدح باشد
خدمت سلطان و در آن همان خدمت پر خدمت که با و اعطای
و خور و لا میرا ^{میرا} علی علیه السلام گوید رسولک عهده ^{معاون} و
نمایم که در حسن معاشرت گفت نه تیغ بر لب مع القلوب تیغ بر لب
مع الجویب ابو القاسم صفاح در مجلس خلافت نشسته بود و در بی او نشاند
و در مکالمات بود و مذاکراتی از بام زرافه و جمیع اهل مجلس از
جای میستند بدلی قیام کن بود و قطعی نظر به هر طرف که میخواست
نشاند صفاح گفت ای بدلی عظیم قوت نفسی اری که در قیام چنان
نشدی بدلی گفت یا امیر حق تعالی سفید باید یا جعل الله رجل
من قلیین جو ف و مرا یکد است چون مجلس امیر ایدم دل خود را با کلی
وجود و نجات امیر به ختم چنانچه حال حادثات درو محال است که انقضت
الخصر ا و علی البیضاء ما احسرت بها و لا وجهت لها صفاح گفت
این بقیه لا رفعت منک ضیعا لا تطیف السباع و لا حیض علیه
فی الاداب مع الملک در وقت مجلس بود که و این خاصه و دینا باشد
در غیبت خیال باید داشت که در حضور از برای آنکه بگویند که این
و جاسوسان باشد که آنها این خبر بگویند بلکه غیبت باید که فطرت

المز

نیز کند و دیگر از ادب آنست که چون پادشاه مروید و دیار می راز
یا قحطی کند یا شاد باشد یا چرکتی کند که ولایت بیامالند و در او از
مجلس او بر خیزند از شیر چون محلی کردی ما را در جو اندی
سیر اسما نشتی هفت ر مجلس او رفتی از ادب آنست که خدمت
کر و در حضور او نگویند و اگر چه در بهار آن گذشته باشد و کسی که بدست
العمر و حکایت با یکدیگر گفتند ام علیا گفته اند جالسوا علی الدین
لم یقعدوا علیهم جالسوا الاثراف فان الفخس لا یجری علی عظامهم
البشاشة اول اقرنی للاصناف البشره وال علی النحی کما یلیل
النور علی الثمر علی کوی کسی که شب و روزی بخوابی کند بعباد او
بخیل تر باشد شرح را گفتد کیف اصبحت گفت با دعا و کردم و نیم
خلق از من راضی هستند ارا و المقضی علیهم لقمان حکیم گوید هر چه
که رسول جابل هیچ منزل منفرت و هم او پسر گفت اذ
مررت بقوم فارمهم بهم الاسلام یعنی موی الاسلام علیکم و جهة الله
و بر کاتره ^{عسان} می مروی بود که بسو ادب مشهور بود و روزی
کتابی ساخته بود و در هدیه بامیر نصیر بن احمد داد امیر گفت این کتاب
نست گفت در ادب نفس قال کیف لا تعلم ما فی عینی گوید
لسان التفسیر قصیر ^{ملا} گفته چند آن کتاب را که در مرا فرقی نمازین

و دیوار و چند اقامه آن خردم که معده از غم آن چنان شد و چند
 شربت جامی میآشامیدم که طبع از آن ملول گشت و بر آفتاب
 کردم و بلرغ و غلبه من که بابت سوار می کردم تا نفس قانع
 گشت و بر و رفتن و چند آن جامهای فاحشه را نوشیدم
 که بدین جامه سید خند و گشت این زمان از لذت چیزی
 نمانده و از شهوات بکلی ملول گشتم که نفی طالب آن است
 نفس من این زمان طالب برادر میگویم است که او معده را
 تو من که در این دو بیت اندک و باقیست من اللذات الا
 حاشا للرجال و دوی العقول و قد کثرت فتم قلیلا فقد صاروا
 اقل من القلیل ثم کویده خردان بر بزرگان تقدم بخینند
 الا در مقام اذ اسار و الیلا او حاضر اسبلا و جتو غیلا
 خبر بعد از روایت کند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود چون کسی به پریش برادری مسلمان رود و از امان
 خدا کنند طبت و طاب مثاک بوی من لانی احبته
 این عباس کوید گرامی ترین مردمان نزد من جلیس نیست
 و اگر کسی بجای مصاحب من نشیند ملول خاطر کردم و اگر کسی
 بخانه من آید و بر وجود او اثر عطای من نباشد شرمسار میگردم

این عباس کوید جلیس این مدتی است چون میباشم که
 من تیر روی با او کنم چون نمیشد او را با من و چون سخن
 کوید گوش من او کنم **نفس** کوید در صحبت امیر المومنین علی
 بن ابی طالب علیه السلام بودم نیز که او دوام و کمال شایسته
 بهم میداد و گفت است حراجه آنکه من کمتر ای نزد او
 خدای کنیز که تو شایسته ریگان پیش تو آورده او را از او گرفت
 گفت حق تعالی بفرماید و از او چیست شتم رختی و خیمه با پس من
 و امن نسبت با او اعیان است تا من بن عبد مناف که بعد
 رسول الله صلی الله علیه و آله بود گفته اگر منو الجلیس یعنی
 منشین را گرامی داری تا من تل شامه م معمر باشد **عرب** کوید
 بوس و البشر بشدی بحاله الا من حط و الیام عند طفره
 خبر رسول الله صلی الله علیه و آله بکشد شتی بر طحان کتب
 و برای آن سلام کردی روح بن ربیع کوید پست و نه سال
 ملازم عبد الملک بودم و درین مدت یکبار رختی مکرر کردم
 گفت من این سخن از تو شنیده ام حذف کوید رسول الله صلی الله علیه و آله
 طایفه الوجه و التود و الی الناس معار کوید چون دو برابر
 مسلمان بهم و در روی بکشد که بخندند و مصافحه کنند گناه از

و بود ایشان را در روز دوشنبه که بر گزید از درختان در وقت
خزان از **ع**ین ولس کسی پرسید که کیست صاحب قلعه و صحت
قریباً اعلی بیدار علی سیما علی **ع**لی ابن ابی ربیع گوید
خلیفه الکسین باشد که از کمال اخلاق سخن کسی بحسب اعتقاد
چنان است که گویند که از شنیده و آن سخن پیش از
ولادت الکسین شنیده باشد مشهور و با آن که آن مرد را
مدار کلام بلا طایل و نام مقبول باشد **ع**لی بن ابی طالب
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود هیچ مسلمان را حقیر
ندانید که صغیر ایشان نزد حق تعالی کبیر است **ا**پس
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله در محبت جنات
نقش که زانوی آنحضرت پیش از زانوی جلیس او بودی چون
مصافحه کردی دست باز نکردی تا اول الکس دست باز
کردی و آن روز که تشریف شریف بحدیث فرمود اول باین
کلمات زبان بکش و افسو السلام و اطعموا الطعام و اطعموا
الکلام و صلوا باللیل و انکس یام ترخل الجنه بسلام
موصلی گوید پیش فضل بن جعفر بن یحیی آمدیم
گفتم یا فضل کلب را بنده می کشید گفت بل را برای آنکه از

ازیت نرسد و ازیت دیگران از من باز میدارد و تحقیق
سکب حق شناس و از آدمی ناسپاس **ع**لی بن ابی طالب
باین تم خود گفت امروز از لطافت چه تقدیم رسانیده گفت
و غلت انعام و غلت لطافتی گفت او بیدارگاه ندانستی
گفت اخذت من اطرائی که این لطف با او بزرگتر است
علی بن ابی طالب که هیچ جا که چون بعد الملک ندیم هرگاه که سخن
گفتی بقانون گفتی و اگر خاموش بودی بوقع بودی و اگر
مخالفتش کردی بجل کار بند شدی و در مجلس او من چهار
جرات عظیم نمودم و بملطف جواب من داد و من ادب از آن
موضع روزی حدیثی میگفت من گفتم آئوده علی گفت اما علت
لایب تعاد امیر و آن روز که بخدمت او مشرف میشدم چون
سلام کردم گفتم من **ع**لی یا امیر گفت ما و خنک حتی عرفناک
و در حضور شخصی را میگفت خوانم گفت اما علت آن را بگویی
خدا امیر و از او درخواست کردم که حدیثی برای من بنویس
گفت اما مکتب و لا مکتب هر گاه که گوید هر کسی که دل احرار
بکشد در روی و صفت صیقل بکشد چه چیز صید خواهد کرد و چون
وزیری بود او را عرض سعده می گفتند و کاتبی داشت آن

وزیر او را حسن بن عیسی میگفت روزی هر دو در مجلس مأمون
 حاضر بودند مأمون روی بحسن کرد و گفت مکتوبی بهر مکتوبی
 حسن نظر بوزیر کرد یعنی اجازت است مأمون بفراست
 دریافت و آن ادب از او پسندیده داشت که با وجود
 کلمه خلیفه بی اجازت قلم بر کاغذ نهاد و فرمود تا صد هزار
 درهم با و دادند و گفت رفیق فخر **عنه** بن القاسم روزی
 جوانی از اهل بیت را دید که شهادت بخدا میفرستاد و
 جوان از او پرسید که ترا حاجتی است گفت نه ترا دیدم که شهادت
 میرفتی خود ایستم که حق خدمتی بجای آورم و با تو همراه شتم
 چون آن جوان بمنزل خود رسید بخانه رفت و در ده زربدر
 آورد و بدو داد و گفت خدا بهایت لک نفع ما را داد
بجای بر یکی دست پیش آورد تا مصافحه معا و بن مسلم
 او دست با خود کشید گفت از مصافحه ما دوری
 میجویی که میان من و تو تراعی است گفت بهتر میگفت
 من خوی گفت تو بیکه دو مال از دست من برد و این شاعر
 شعر است بجای مصافحه **بنی** انی ان فعلت انما فعلت ما
 لو لیس الخیل را **بجای** سخت نفی بیدل السؤال

مأمون

فلان لا یخاف عاقل عاقل ولا ابل ناکه لیهیمة تامل ما وحدث
 وکنج گفتند فلا کن چون بافتی گفت طویل العنان
 فی اللوم قصیر الباع فی الکرم وثنا با علی الشکر زنا علی الخیر
 میگوشت شخصی او دید که گشتش بر زبان میگردانید
 ای مرد خبی ملائیکتی و کرام الکائین میگویند باید که دانی
 که چه میگوئی که در روز حساب باز نظر تو خواهد آورد
 کینه کی بود بغایت خوب صورت و نیک سیرت و اکثر اوقات
 با او خلوت جستی کینه کان دید که میگفتند او را جستی نیست او
 اکثرین بساخت و بزکینان فتنه شست جستی جستی مأمون را
 محبت او زیاده گشت کینه کان بر او جسد بردند و او را
 دادند و لاک کردند و در مرثیه او گفت اغلت رجائی
 یکی علیها اخه المسند کانت می الانس اذا استوت
 نفسی من الاقرب والابعد و روضه کان بها مریضی و هلا
 کان بها مریضی کانت یومی کانت بها قوتی
 فاختلس الدهر مریضی منی **عنه** غلامی بخیر میگفتند
 تو رک لک فیه گفت برکت در اوست که مرد خدمت خود
 در دشت و ذکر خدای تعالی چون دوا

شعر
 گفتند مأمون و گفتا بخت از موع
 در روز و بیار از برای آنکه اگر بدی از تو
 بمانت نبود بدخواهی که تصفی دان کنی
 و همه روزه تصرف در عرض باد از آن
 و هیچ با نیکواری **افضل** پسید
 تا چه مهاجر شایر کن گفت زبان
 خود به یکمن بغیبت و لازم ذکر خدا
 و ترک ذکر مردمان کن که ذکر مردمان
 در دشت و ذکر خدای تعالی چون دوا

تواند کرد و مستغنی باشد از استخراجه غیر مؤنت او بسکاست
و تکلیف او آسان بود و او را سیاحت عید نیاید **ششم**
بن عبد الملک زید بن علی را گفت بمهری ساینده که تو دعوی
خلافت میکنی حال آنکه تو اسنیستی که کینک زاده گفت
اسنیل پدر باهر بود و اسنیل پسر ساره و اسنیل بن
مهرین عالم ظاهر است **هفتم** گوید التسلط علی الممالیک
من لوم القدره این عمر گوید که رسول خدای صلی الله علیه و آله
فرمود ان العبد اذا فزع پیسیده و احسن عبادته ریت
فلا اجبه مرتین **امیرالمومنین** علی علیه السلام گوید آخر
کلام رسول الله صلی الله علیه و آله این بود الصلوة الصلوة
انقوا الله فیما ملکتم ایمانکم عبد الله روایت کند که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود میگوید عیدی و آ
از برای اگر مردمان همه بندگان خدا اند و زمان کینک کسان
و لکن بگویند غلامی و جاری و نقای و فتنه بیگانه است
ریک و طعم ربک ربی بگویند سیدی و مولای **دختم**
که خطاب با بندگان بقدر عقل ایشان کنند **بن سوخته**

حون غلام او نافه مانی کردی گفتی با شهبک بستیدک
نهم گوید اذ اکثر الخدم کثر الشیاطین **نهم** که
جند صالح عند الله خیر من جرح صالح **دهم** گوید که پیش
سید بن مسیب آدم از من پرسید که عالم کیت کفتم مادر
کینک بوده دیدم که سید پیشم حقارت بمن نظر کرد و لحظه
صبر کردم سالم بن عبد الله بن عمر یاد پرسیدم که مادر
این مرد چه کس است گفت کینک بوده بعد از آن قام
بن محمد بن ابابکر یاد پرسیدم که مادر این چه کس است
گفت کینک بوده بعد از آن قام بن العابد بن پیام الله
پرسیدم که مادر این چه کس بود گفت کینک بوده کفتم
تو نظر حقارت بمن کردی من گوی سادات و عساکر آورده
که نب ایشان بنسبت همچون نبست حون ایشان
بعد از آن مرا معزز و مکرم مبداشت **یازدهم** التسلط علی الممالیک
دنازه **کسری** داشت که عالم بردی ازیر میو کج خط
لی او نمی آرمید روزگار او را ایالتی انداخت که محتاج
بغرض حق او گشت **عشر** بن عبد الله العنبر اولی بن یزید بن ابی

چون کینیک را از خانه او بیرون می برد بصیری دامن او بگرفت
و این دو بیت بخواند **شعر** تذکر من بسامه القلب عاجه وحت
دعت حزنا للعاشق المتذکر علیک سلام لازمان چشما
ولا وصل الا ان یشاء ابن عمر ابن عمر گفت قد شیت نزار
دیند از ان تو و کینیک نیز از ان تو **شعر** بن است
عمازة از ان کجماز بود مردی بغایت صلاح متقی ناکا و کینیک
عاشق گشت و مشهور شد روزی عطا و طوس و جاسم
پیام ده و او را پند از ان که لایق حال صلیت دل در کینیک
بستن ناسا حال شیطانست از دام او بپاید جست
شعر سر کجا سلطان عشق آمد نماد قوت باره ی قوی راحل
پاک دامن چون زید چاره تا کرپان اوفاده در وصل
عبد الله بن جعفر کجماز رفت محبوع بزرگان آنجا بزیاده
او آمدند لاجد الرحمن از احوال او پرسید گفتند بشن کینیک
گرفتار شد و است او از کار و کالبدت او رفته عبد الله
برستاد و ان کینیک را بچل هزار درم بخسید و او را تجیزی
مناسب که بعد از ان طلب عبد الرحمن کرد و گفت چرا ما را زیات

نکودی گفت معذورم و العذر عند کرام الناس مقبول
گفت دوستی فلان در دل تو چرست گفت **شعر**
ذره در بحر اجزا من میکن نیست که آن ذره حلق بهوی بود
گفت اگر تو او را پی بشناسی گفت در بهشت روم با وجود
خور و قصور بغیر او لطف کنم هیچ منظور بغیر مودت آن
کینیک را است از پس پرده خرا مان بیرون آمد عبد الله
چون او را بدید گفت **شعر** از دور آمدی من از خود شد
کوی کزین جهان بجهانی که کردم عبد الله صد هزار درم
دیگر در مرا کرد و گفت این درانم در وجه معاش تو شد
تا با این محسوب و در روزی جمیعت بر توانی بر عبد الرحمن
بکریمت از خایت فسخ گفت حق تعالی شمارا بشرف
مخصوص نیست که او را نده با و شمارا این نعمت و برکت کند
خدای تعالی در ان **شعر** و کینیک **شعر**
عادت بن شمس عسلی که بد کس که کوشش سخن دشمن کند
دشمن ترین دشمنان نفس خود است **شعر** چو شمشیر

بر روی عقل باید کان پستی **رسول**
 علیه و آله فرمود و خبر دم شمارا برترین مردمان گفتند
 یا رسول الله من اكل حبه و ضرب عبده و منع
 فرمود و خبر دم شمارا برترین مردمان گفتند
 و بر غصه نو شیروان میخواست که هر مردی بجای خود
 نشانده و ولی عهد گرداند با برکان مملکت مشورت کرد
 ایشان آن رای صواب ندیدند و در او ترک است
 از اخلاق بدترکان و در و با شد او شیرای گفت
 اصل از پدر است و او را حسن سیرت مت و طبعیت
 او عدل مرکوز است گفتند او کوتاه بالاست و کوتاه
 فری و بهائی نباشد گفت قصر او در پای اوست و او را
 کسی ایستاده نخواهد دید و او را پش است پسند یاور
 روی مسند گفتند تعین است و تعین ملک داری را نشاید
 بادشاهان از حجت و شفقت گفت او پدر من نهاد
 گفت که هر کس که در و یک خیرش نباشد و آن خیر محبت
 مردمان باشد هیچ عیب در و نباشد **رسول** را

باید

پرسیدند که جوت که حصارانم پشترانم که است
 گفت از برای آنکه آنقدر غم که قلیان میخورند و نیز
 میخورند و بشارت دانی مردمان نیز ممکن میشود **رسول**
 تو انم که نیازم اندرون حصه را چگونگی خود برنج و دست
 بیزبانی ای خود کن بخت که از مشقت او جزیر کن توان
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود است عینوا علی
 حاکم بالحقان فان کل ذی نفع محسود **رسول** که چسود
 اینقدر تغنی پس که وقت غناوی توان و کلین است
 گفته اند حسد در دیت نصف که اول در حسد است
رسول دنیا را گوید کواهی قه ادر حق نم کس سموع است
 الا در حق مثل خود که قرار بر امثال خود حدی عظیم می باشد
 فانهم انشد تحاسن السوس فی الوب **رسول** گوید عزلی را
 دیدم که عمر او بعد و پست سال رسیده بود و همچنان
 بنویس بود و هیچ خلل در حسن او ظاهر نمیشد بود قسم
 ما اطول عمرک قال ترک الحسد فبیت **رسول** که گفت
 بجه خیر اشقام از دشمن جویند گفت باکی فضل خود را زیاده

اطاع التوا الى ضيق الحقوق **فمن** انسان نوشته بودا حرکت
 برکت والتواني بکته والکسل شوم والال زاده العجزه وکلب
 طایف خیر من اسید رایی من لم یحترف لم یکتف هر که کار
 نکند قوت نیابد **کوی** العاجز هو الشاب القلیل الحلیه
کاسی را کارنده بانی با تو خجوم کار کند و کوی که قدر
 فلان برج است و امر وز کار نیک نیست **کوی** کوی
 ای به احترام کن از کس و صخر که کامل آید احقوق شود
 و یک خرد سر سبک جبر بر نفسای حقوق شود کرد **خبر**
 انس کوی که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود باشد انان
 صابا يوم القيمة **المکح** الفارغ **یوم** عید است **کوی**
 ده چیز فراموشی آورد غم بسیار خوردن و جحامت از
 قضا کردن و بول در آب ایستاده کردن و سیب شستن
 خوردن و کشیز برب یا خوردن و نیم خورده موش خوردن
 و الواح قبور خواندن و نطفه در محلول کردن و در
 میان سترخان کوکرمایه رفتن **سعد بن ابی**
 وقاص کوی که ما نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم

فرمود یا عاجز است کی از شما که هر روز نزار نیکو می کند
 گفتند یا رسول الله چگونه کی هر روز نزار نیکو می کند
 فرمود صد بار بگوید سبحان الله و را نزار حسن است
 و نزار سینه بخزند **کوی** کوی در روز قیامت دو کس
 عذاب سخت باشد کسی که طبع یقین در میان خلق آورد
 و مردمان پیروی او کنند و کسی که حق تعالی او را معاشی
 مهیا و مهنا داده باشد و او نعمت خدای در معیشت
فمن **یجده** و **جده** **فی** **الروح** و **الکمال**
 و او و علیه السلام بنی اسرائیل را گفت جمع شوید که میخواهم
 دو کلمه بگویم بنی اسرائیل در خانه او جمع شدند و او
 گفت ای بنی اسرائیل باید که در دهان شما زود و الا حلال
 و از دهان شما بیرون نیاید الا کلمه الحق **کوی**
 که عاده ممکن که شکم پر کنی از حلال که انگاه بجرام و راست
 متقی بود و وزی و شادی از دست و چندی
 بسیار بطلبید تا باز یافت لحظه فکر کرد و گفت
 شاید که این دینار نه آن دینار باشد که من گفتم که با من

صدقه داد و **محمد بن المبارک** کوید ابو حنیفه میخواست
 که کینه که بخزده سال مشورت میکرد و استخاره مینمود
 که کدام سبب بخزد بهتر باشد و بشع نزد بیکتر رفت
 ترشیده موی بغایت خوب داشت روزی سرکش بود
 مردی بکانه نظار در موی او انداخت آن زن موی
 سر خود بسترده و گفت موی که چشم نامحرم بر آن
 افتاد نشاید که بدن من پیوسته باشد از دست
 ظلم علاج بگرخت و در خانه پادری پنهان شد آن یار
 عزم سفر داشت گفت تو اینجا باش تا من بازگردم و
 سفارش زن کرد که او را رعایت کن چون آن مرد
 از سفر باز آمد احوال مهان پرسید زنش گفت بخت
 در رحمت بودم که مرد و چشم او پوشیده بود و در وضو
 ساختن و آمدن و رفتن از رحمت میکشیدم آن مرد
 پیش مهان آمد و از احوال او پرسید دید که سرش در پیش
 پنهان بود استفسار آن صورت کرد گفت چون تو رفتی
 من در بچه چشم فرو بستم تا نامحرم نه بینم

خدایه گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 قومی پناهند روز قیامت وایش از احسان باشد امثال
 کوهها و همه دنیا منشور اگر دایش از ابد و زح برسد ملان
 گفت یا رسول الله ایش از اصف کن و نبوده روز
 روزه دارند و لبش تمار که از اندام چون از حرام
 چیزی میهند در آن چند **عبد الله** گوید نظر نیز در
 حرام میکند که فسح زنا میکند اگر قوت و اراده در
 جائه زنا ننگرید بحرام شمار بهتر و این کسی را میفرست
 که توفیق از طرف حق یافته باشد **فصل چهارم در توفیق**
الهی و التوفیق و احسن من العادات
 خبر رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید عجیب دنیا من
 قوم قیادون الی الجنة فی السلام کارهون **از اهل**
 پرسیدند از عجایبهای دنیا چیزی حکایت کن گفت اعجاز
 آنست که من از اینجای حلاوت پیرون آدم **عایت**
 در بابل مفت شهر است و در سرشهری از عجایبها چیت
 که در غیر آن شهر نتوان یافت **پادشاه** آنجا

احسن

معین ماما
 مرشد

بر تخته صورت آغذا از زمین که در تخت تصرف اوست کرده
از عمران و خراب باقری و باغات و انهار و اشجار و
سرگاه که بعضی از رعیت اراده خراج بانی فقیری
میکنند پادشاه از روی آن تخته راه آنها را ایشان ملک
میکنند بقدرت حق تعالی آب در خانه ها و ستونهای ایشان
می افتد و مرزند که آن ثلثه نمیدهند میگویند که نمیشود آمد
در مضای پادشاه بدست می آورند پادشاه آب ثلثه نمیدهند
روی تخته نمیدهند و اندر حال راه آب بسته میشود
و در آن شهر محتاج عامل و حراس و تخنه فیت رعیت
از ترس خراجی خراج آنچه که معهود است میکنند
و ششم پادشاه انجا حوضی ساخته و در در بزم رعیت
می آیند و هر کس از آن شرابی که میخورد معذاری از آن
می آورند و در آن حوض میریزند و یا یکدیگر مختلط میشود
مثلا بعضی خسری او رند از الگوی و خرمایی و مویری
و فید و غیره و بعضی شیر می آورند از کوسنگ و گاو
و شتر و بعضی از جنات و قند و غیره و بعضی آب صرف آنچه

بدان معادند و معهود ایشانست چون وقت آتش میزند
ساقی از آن حوض جامی بر میدارد و چون به پیش اکبر میرسد
از آنچه آورده در آن جام است و می شامند **و ششم**
طبیعی او بخیر و هر کس که احوال غایبی میخواهد که بداند چو بی
مل میزند اگر او از میکند آن شخص در حقیقت است و اگر و از
نمیکنند آنکس مرد است **و ششم** آینه نهاده هر کس که
میخواهد که حال غایبی بداند آن آینه نگاه میکند آن غایب
بآن طریقه که مست می بیند و معلوم میکند **و ششم**
بطی ساخته اند از مس و بر در و از به بر بلند نهاده هرگاه
که غریبی متوجه آن شهر میشود آن بطاوار میکند که مجموع مردم
آن شهر آوار او می شوند **و ششم** قاضی نشسته و در
پیش او دریاچه ایست هر کس که محق است پای در آب
مینهد و پیش قاضی میرود و آنکس که مبط است در آب
فرود میرود و محتاج کواه و مینه فیت **و ششم** خفت
و شایع و بال بسیار دارد و تا سزا را آدمی در زیر آن خفت
می نشیند مجموع در سایه آن درخت اند و آفتاب بر ایشان

غنی افتد و اگر کسی بر نذر می افزاید مجسمه و در کعبه
می باشد و قطعا سایه درخت نیست **باب اول** آنست
که آنو حنظل جهان میخورد که هیچکس نشیکر جان نخورد
و از عجایب خوش طعم آن آب از دمان او میرود و آب شور
لحج دریا چنان می باشد هیچکس آب خدب نیاشامد
و در حسن و ذوق او هیچ غنی و شوری آب و علف پیدا
نیشود و از آن رحمت نمی بیند و در موضعی که حنظل است
چع علف شیرین بخورد و میل حنظل می نماید **باب دوم** که
من نزد منبر رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودم که مروا
بن حکم پاد و بخار آورد و ده که پاییه چند بر منبر رسول الله صلی الله
بفرمان معاویه زیاده کند چون بخار دست بر منبر نهادند
در مدینه پیدا شد و آفتاب تاریک گشت و ستارگان ظاهر
شدند و قنادیل مسجد پیکر آمدند و شکست ایشان شد
و پیدا شد که قیامت بر خاسته و ترک آن کردند
و از مسجد پروان آمدند **باب سوم** که ایستادن کینه کس
متعبد بود و در پهلوی صومعه او باخی بود بوقت صبح

ساعتی بآن مانع رفتی و تجدید و شوکر می و شیخ و آن
شهر بودند بر حال آن کینه که حد بردند و جانشند که او را
مستم گشتند بآن مانع رفتند و چون کینه نیاید که و شو
ساز و او را بگرفتند و گفتند که رضای ما پس آور و الا
قصد تو کنیم و گو اسی دیم که تو زنا کردی آن کینه که گفت
حبذا الله و نیم و یکس خدای تعالی شده شما از من دور گرد
آن و شیخ چون از و نا امید شدند در باغ کینه و نزد و
بر آوردند علیه برایشان هیچ گشتند گفتند که چه قصه واقع
آن شیخ آن گفتند که این کینه که با جوانی دیرین باغ بغداد
مشغول بود ما او را بگرفتیم و چون بگریخت مردمان
کینه که را بگرفتند و میان او و کینه کش کردند و او را
میر بخانیند تا به پیش قاضی که در دستهای احوال برید
آن دو پیر بر و گو اسی دادند و در دین ایشان آن بود که
کسی که مستحب قتل کرد و او را رسد روز محاسب
آن کینه که رسد روز محاسب کرد تا تحقیق حال او کند
روز چهارم او را پروان آوردند که سنگ را کینه و اینال

در بازار بایشان رسید و آن زمان دانیال دوازده
 سال بود استفسار حال ایشان کرد و قصه باز گفت
 من مراغه می پرسم و در باز اگر کسی بنهادند و دانیال علیه السلام
 بر روی آن نشست و گفت که امان از احاطه کنیید مرد
 شیخ پادند که گواهی دهند که نیک دست نیاز بدار
 ملک بی نیاز بود و شش بود و از سر اضطرار پروردگار
 خود را بخواجه و برات ساخت خود بی طلبید و انیال گفت
 تفرقی نشود و کنیید و قول کسی که در میان شهود تفرقی
 کرد او بود و شیخی را بخواند گفت چه گواهی میدی گفت این
 کنیزک را دیدم که درین باغ با جوانی پرنامشغول بودند
 گفت در زیر کدام درخت بودند گفت در زیر درخت سیب
 بودند گفت او را ببرد و شیخی دیگر پیافوردند و همچنین گواهی
 داد پرسید که در زیر کدام درخت بودند گفت در زیر
 درخت امرود ناگاه استی از آسمان پیافوردند
 و پرنی تدبیر افتاد و ایشان را بخت و طهارت نصیب کرد
 فلان حاکم گفت و بعد خود **گفت** ای کوچه که در طلب علم

میکردم و پدرش که می رسیدم چند روز اقامت میکردم
 و از علماء آنجا میسیدم خدی میاموختم تا چمن رسیدم در
 شهری از شهرهای من شخصی بهم که از ناف تا ناف
 بطریق زمان بود و از ناف تا بالا و بدن بود بطریق
 و مرد و روی با هم داشتند و با هم سخن کردند و یکدیگر را
 زدندی و باز صلح کردند و با هم چیزی خوردندی
 بعد از آن من از آن شهر رفتم و مدتی درین کشت باز
 بآن شهر رسیدم از اول آن شخص استفسار کردم گفتند
 احسن الله عزاک فی الجمل الو احدی کی از آن مرد و مرد و بندی
 بران بستند تا پیوسید و کشت و پیش از و این زمان کی بخت
 می آید و میرود و میخورد و می آشامد من او را در بازار دیدم که
 چیزی میخورد و می آید و می رفت **و** روایت کند که در
 بین دو کور دیدم که با هم نزاع میکردند و پیش کنکی میفرستاد
 میان ایشان میکرد و مصاحبت میان ایشان میجست
و روایت کند که در بین قومی دیدم که اندام خود پاره
 میکردند و در لحظه با حال خود میرفتند و هیچ امان

نمیکشد نزد کشدان قوم خدای ایشان بیست و یک
 روایت کنند که درین سبب ایست دیدم که در سبب شهر
 ندیدم مردی را دیدم که پیش قاضی آورد و مدعی تمام خوا
 بر او دعوی کردند و او افلاس خود ظاهر کرد و قاضی قول
 او شنید و افلاس را به جهت او نوشت **پیر** دیدم
 که خدمت قاضی کردی و پادشاه از بهر کار ایشان آمدی
 و رفتی و نهادنشست گذاردی **والله** میگویم که بدست
 کتابت میکرد و بر آنکس غلبه می کرد که بدست ربه
 کتابت میکرد **فصل پنجم و ششم فی القس و انکار**
من یبایع من یبایع من یبایع من یبایع من یبایع
 خبر چون عایشه بریده را از او کرد شوهری داشت
 بعثتی معیت نام رسول الله صلی الله علیه و آله گفت
 ای بریده تو بخیری و رانکه باشی و مبارزی یا منافقتی
 او مفارقت اختیار کرد و معیت او را چندی و دست
 میداشت و از مفارقت او بغایت غمگین گشت و چون
 از خانه پسر و نایب معیت دبی آوردنی و کردی کردی

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بروترجم کرد و بپایان
 گفت اما تری بت معیت بریده لو کلن نانا تر و جوجک
 او را بخواند و با او در تناب سخن گفت گفت یا رسول الله
 اگر مرا با من امر میفرمایی سعاد و طاعت و اگر شفاعت میکنی
 مرا سر موافقت با او نیست رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 شفاعت میکنم بریده قبول کرد **فصل ششم** شخصی در طواف
 زنی دید در حالت ضعف و نحافت آب از او ریختن
 می بارد و در زیر لب و عانی میکرد و آبی سوزناک از چهره
 بر میگشت دیدم ای زن مسیح عایشی داری که از دست
 من بر آید گفت میخواهم که ندانم که در موافقت با من است **نور**
 تر و کل ان س را دایم هم **و** مالی را ذوالسلام علی نفسی
 من بر سر بی رقیم و این میت را بخوانم تا گاه جوانی
 ضعیف نجیب پیدا و سلام کرد و گفت انا الزاد او را
 پیش آن زن بردم طوطی در گاه که و مد پس بر شد من
 گفتم خوش شما میبین بود و از صحبت بریدنی **نور**
 کشد ای مرد چه نام داری گفتم عبد الله ان رکوب العار

و در حل آن رنجد **شعری** حو محض شد محله تا خاک
بگوش او ندادند افلاک که ای مجنون چه آوردی بگاه
بآمد از دل مجنون کی که چندان شو عشق ای ویران
کجا پروای کاری دیگر بود **بهر** پرسیدند که عشق چیست گفت
محبتی است زیاده از حد جفا که چون زیاده میگرد
اورا اسراف میخوانند و چون اسراف از حد اقتضای
در میگذرد آنرا سبیل میخوانند **و** پرسیدند که عشق
 چیست گفت واه لا یحیی الا لعل فی **البحرین** پرسیدند
که دوستی تو با ایلی در چه مرتبه است گفت بحدی رسید
که او در طاعت است و من در مکه و مکه که نام او میرم
بوی مشک از طائف بشام من میرسد **عاشقی** پرسیدند
که عشق تو با فلان در چه مقام است گفت در آن مقام که
محتاج بام او و بنفشه روشن تر از باغهای دیگر نیاید
لیکن گوید در حق مجنون **لم یکن** المحنون فی حاله
الله **کما** کما **الکمال** بسم الطوی وانی قد **کما**
مکذ که دشمن دل نکام بدید در دوستی تو نام و نام میزد

خود بوی و مرا که نام نشود خود نفس بخواند که نام میزد
اهل سلف گفته اند که عشق در زمان پیش مردمان قبیح
القلب بود مذ و عقیف و خدا ترس و از مواصلت با محبوب
بدین قدر قانع بودند که کوزه که آنکس آید از آن خورد
اگر دست او افتاد و آنکه نگاه میداشت و بدان نرم بود یا
مسوکی که بدان حجب میخواست و رسیده بودی چاقی بدان
پشتانته بودی و او را آن مسوکی کافی بودی و غیر از این
مطلوبی دیگرند **عاشق** این زمان بعضی که دعوی عشق
بازی میکنند بدرجه رسیده اند که خلوت صحیح در میان
ایشان واقع میشود و کویا سعید بن جبیر را و هریر را
محتاج او حاضر بوده اند و او را مجموع خطوط از و خط
بن دینار گوید شبی بدر خانه نیکد شتم شنیدم که
مردی از سر سوز و نیاز این دو بیت میخواند **عاشق**
یا سیدی قد جاءک المذنب یرجو الذی یرجو من حبیبه
فاذهب لعمری ذی سقم و هب لک الذی یطلب
ما لک یا سدا و استماع میگرد و او شعر شب این دو بیت میخواند

و مالک از سوز و نیاز او بگریه افتاد چون وقت بحسبید
 این بخواند **شعر** یا صاحب مقصد **قوله** الیک من غفلک المرب
 مالک در اول حال پیدا شد که او را عشق حقیقی است و از
 نفس و ذوق می یافت در آخر معلوم کرد که مجازیت عظیم
 متصور شد و گفت یا فاسق انما تغفلک غیر القادین
 بگفت و بگفت **شعر** است عثمان کاتب بر کتبی
 از آن پس عیش و عاشق شد و در آن عشق بیکدخت چنانچه رفت
 بر سلاک شد و در آن حالت چندی کشید که آخر اشعار اینست
شعر وانی لیرضینی المرب یا با واقع منها با شسته و الرجب
 میدیدش بدیده و راضی نمی شدم اکنون تم بحاک سرکوی
 ز پند چون احوال او معلوم کرد آن کسی که را با و بخشید
شعر از کسی پرسید که غایت عشق چه باشد گفت آنکه
 بوی پیاز از دهان معشوق او را خوشتر آید که بوی چرباز
 دیگری **شعر** بن السیب پرسیدند که اگر کسی بی اختیار
 عاشق گردد و در تمام اختیار از دست او برود و او را غرض
 کنت **شعر** انما یلام علی ما است طبع من المهر بین سید کنت

و الت که هرگز کسی این سوال از من نکرد و اگر سوال کرد
 او را همین جواب بودی **شعر** که بدو جز با سیف را بیغی نمون
 لطاریهوی سر بیا بخواند اسی بخدا اگر عیبرم چون بگفتی کلام
 ز لطف فغان برارم که خوش آمدی کار **شعر** رسید بعد از آنکه توبه
 کرده بود و باز برگشته و مصروف پوشیده این بشنید گفت
 و الت که آنچه در من پنهان شده بود او آوریده و این بیت
 آرد باز بر یکجاست و بشو را **شعر** بگریه و بگریه و بگریه
 یکس بن من حل المرب **شعر** که کرد ای سپر کرد باز از عشق
 مکن جان و دل در بر و کار عشق بنویس که بدانی سبب انجام عشق
 و در کس بری جان من نام عشق که عشق از پست شود و برکت
 کند در زوایای چشم من **شعر** قد سپهر تیرت کمانی کند
 رخ و غوانت عطرانی کند بود در گشت دایم از غم پر آ
 ز کربس جهان بر رخ گل **شعر** نه چشم خواب نه در دل قرار
 لب از غصه خشک تن از غم **شعر** و کرنا که از غیب عاشق شو
 چنان شود که در عشق من **شعر** هوای محبت هوای خوش است
 غم عاشقی اندکی که **شعر** نه در حسرت نه ای بود عاشقی

و الت که هرگز کسی این سوال از من نکرد و اگر سوال کرد او را همین جواب بودی شعر که بدو جز با سیف را بیغی نمون لطاریهوی سر بیا بخواند اسی بخدا اگر عیبرم چون بگفتی کلام ز لطف فغان برارم که خوش آمدی کار شعر رسید بعد از آنکه توبه کرده بود و باز برگشته و مصروف پوشیده این بشنید گفت و الت که آنچه در من پنهان شده بود او آوریده و این بیت آرد باز بر یکجاست و بشو را شعر بگریه و بگریه و بگریه یکس بن من حل المرب شعر که کرد ای سپر کرد باز از عشق مکن جان و دل در بر و کار عشق بنویس که بدانی سبب انجام عشق و در کس بری جان من نام عشق که عشق از پست شود و برکت کند در زوایای چشم من شعر قد سپهر تیرت کمانی کند رخ و غوانت عطرانی کند بود در گشت دایم از غم پر آ ز کربس جهان بر رخ گل شعر نه چشم خواب نه در دل قرار لب از غصه خشک تن از غم شعر و کرنا که از غیب عاشق شو چنان شود که در عشق من شعر هوای محبت هوای خوش است غم عاشقی اندکی که شعر نه در حسرت نه ای بود عاشقی

نه طبع داند مدد عشق نه عقلت را امر جت و جوی
 چو عشق آید عقل دگر گوید نه عقل جز جرج بر ج نیست
 بحر عاشق در جهان نیست نه نفس که عشق نشد مرده
 چو مجنون کسی در جهان نده طلب کن رفتی خوش افزوده
 که شب کرد از انکس و پیش خد قدش مردن از خوشی که دل
 خطش نبره را از دست جام سرغش از این فرج آورد
 چو اندک شل و سبک آید و مانع بستن ز سرش
 شکر پیش نقش که از چو نده و پیش بستی چنان و لغز
 که بکی بود عقل و صبر و کپ هزاران تن از چشم مستش
 یکدم جهان معطر کند برفتند از این صبا که کند
 لطیفی طریقی خوشی چایک پرست که افتد چنین باز
 که در غیر حسرت نبود دست بر آو ز در خانه بر روی غیر
 نصیحت بای نشنود و بشناید نه عشق با او نجوت سپار
 فصل پنجم در بیان عقل و شوق و الهام و اسرار با جوی قلمی
 و الهام و شوق و الهام مثل سرچرخ که بسیار شود

بی موقع گردد و الا عقل که چون بسیار شود عینه بزرگد **ک**
 گفته اند عاقل باورشت خوبی عقل بهتر تواند ساخت که
 با نرم خوئیست جلا **ع** کوبید اگر عقل را تصور کنند
 نور آفتاب بر روشنی باز پوشند و اگر جمل را تصور کنند شب
 و بجز پیش او روشن نماید **و** بجای گفت و الله
 مایه یک من العقل الا ما یحب علیک آنچه و الهام **ک** **ک**
 محتاج است بعقل و عقل محتاج تجبه **ب** **ب**
 عیادت کوبید الخالق من و غلظت التجارب **ب** **ب** **ب**
 که عقل بر توفه و داند گفت چون از مادر وجود
 آدم گفتند این محال است گفت من در طفلی چون گشته
 میشدم میکرستم و چون از شیر سیر میشدم خاموش
 میکرستم و هر کس که مقادیر امور عقل شناسد عاقل باشد
و مثل زند بخت عاقل عاقلان کوبید که ایشانرا جسته
 بزرگ بود و عقل ایشان از جسته ایشان بزرگ تر بود
و کوبید مرعی که بمشوره عقل کنند صواب باشد
و از روایت که گفت عاقل در هر بامید ترایک بخورد

خلاصہ از کسی پرسید کہ عاقلترین مردمان کیت گفت
 انکہ باسل زمانہ تواند ساخت **بہی** میج وانی کہ نیکو دی چیست
 نیک مرد زمانہ وانی کیت **انکہ** یاد وستان تواند ساخت
 و انکہ یاد وستان تواند ساخت **از این امر** مدیات نام
 پرسیدند کہ صفت عاقل چیست گفت الذی وضع الشیء موضعہ
 گفتند صفت جاهل چیست گفت یکجا رکتم یعنی لایضع الشیء
 موضعہ **کوید** کس کہ بی مشورت کار نکند او را
 رای صواب نباشد **کوید** کہ مردمان بر سر قدم اند
 بعضی مرد تمام اند و بعضی نیم مرد و بعضی لاشی انکہ مرد تمام است
 آنست کہ اورا رایی باشد بمشورت کار نکند و نیم مرد
 آنست کہ اورا رایی نباشد اما بمشورت کار نکند و لاشی
 آنست کہ اورا رایی نباشد و بمشورت کار نکند **بر این**
 کوید کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ جون نحوستی
 کہ کاری بفضل رسانید باصحاب مشورت لڑی با وجود
 انکہ و عقل بمشورت کمال و شیخ اسماعیلی بر و فرو می
 اورا فرمودند و شاورتم فی الامر تا امت او افتد

با و گشتند مرچید عالم و عاقل باشد **مشورت** گفتند چون
 عقل بر مو غالب شود مساوی با محاسن کرد و فعل
 البلاذہ حلاً و اخذہ ذکا و لک فطنہ و العذر بلاغہ
 و النقی صیفا و العقوبۃ اذبا و الخیر حذرا و الاسراف جورا
مشورت الرای الشدید **چہ** برای لشکر را بشکست
 بشیخی کی تا وہ توانست **کوید** کہ در میان می خرد
 کہ بی مشورت در کاری شرع کند **کوید** کہ بی مشورت کند
 غالبش بر دلف نباید تیر **چہ** بی مشورت کہ بنائے
 ندہ و جز بر پیشمانے **باب** کہ گفت کہ مشورت کن
 با صاحب تجربہ کہ اورای بعدی حاصل کردہ باشد
 و بہا کران خریدہ ہر یکان تو بخشد **بر** بن بابک
 کوید کہ چہا چیز محتاج است بچار چیز حسب بادب و سرور
 ہا بن و قرابت بموت و عقل تجربہ بہ **بر** انس کوید کہ
 از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ پرسیدند کہ عاقل
 گناہ کند گفت هیچ آدمی نباشد کہ گناہ نکند اما کسی کہ
 حیثیت او عقل باشد و عند یزت اویقن گناہ او را

غاصبتی هست که از جاهلان اعراض میکند و سایلان را محروم
 کند از هر کس همین عمل کند چون من باشد و اگر زناوت کند
 فاضله از من باشد و اگر گناه کند من فاضله از او باشم
 شخصیت همدان الکرم و القود **م** که یابی لا
 عشق الشرف كما اعتنى لجمال **نفسه** **م**
 والآية العلم والكتاب **م** رسول الله
 الله عليه وآله من ربه و در روز قیامت مشتاق و علاء
 شد او زن کند و پسر کند هر کس که بغض نهد و هر که با او
 و در طلب علم باشد از صد غزافه کمتر باشد که هیچکس
 پس در آن زمان بطلب علم آلا که ملک او را بشارت بخت
 و هر کس که بمیرد و میراث او بجز و قلم و کتاب و بهیست و و
 امیر المؤمنین علی علیه السلام کو یا قل الناس قيمة انفسهم
 علما **م** گفته اند علم حب را اند الفقه للادب
 والطب للابدان والنجوة للانسان والنجوة
 للسان عمر بن عبد العزيز که هر چه دوست میدارم
 آنست که خیرم الا انچه ضعیفتر از من باشد و خیرتر از من

زمان شب یانم که جوانی موتمن و جاهل اندم **خلیل** که میگویند
 که جاهل اند یا از حیاء و یا از کبر **و یوسف** بن اسباط که از جوی
 برینا صد حدیث صحیح عمل کرده و خلافت آن فتوی داد و سیر
 که مثل کدام حدیث گفت مثل آن حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و آله بوده و در دست غنایم لفرس سهان و
 للرجل ستم ابو خنیفه گفت من ستم بر بایم را بایست
 ستم منم و هم در رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که بی را
 خبری برزند تا معلوم کرد که آن حدیث ابو خنیفه میگوید چون
 بیغ بنعقد شد چهار رجااست و رسول الله صلی الله علیه و آله چون
 بسفر رفتی در میان آنان قرعه زد می نیست که هر کس او را
 بکشد از او پیش باشد چون بسفر رود و در میان آنان بکشد
 ابو خنیفه گوید که قرعه قمارست **خلیل** و رفقا ابو خنیفه را که گرفته
 چون می بینی حد او طریق جدی و فنی فی حدیث و طریقت
 حدیث **م** گفته هر چه خدایم رسول فرموده بالعین و
 الالاس و هر چه صحابه گفته اند آنچه بهتر است احیا کنیم
 اقاویل ایشان چون ویم و هر چه تابعین گفته اند احیا کنیم

و نحن بحال **خفی** نظر کرد بر زن خود که بر زبانی بیالایم
 گفت اگر ببالدوی بطلانی و اگر بر زبانی بطلانی و اگر بایستی بطلانی
 زن خود را بر زبانی خفتی و او را بست و گفت که مالک بید
 اهل خانه محتاج تو شوند و جواب میسائل **ابو یوسف** یک سال در خانه
 بیرون ملازمت کرد و مجال صحبت نداشت تا که در خانه
 نادره آن قضیه واقع گشت و صورت تغییر آن بود که نادره کی
 از آن نیده دوست می داشت زنده سوخته خور و که با خود
 و پنجه و مجموع فقها و درین میسر فرود میزد و بر او
 کرده او را حاضر گردانیدند گفت که بر این قصه است که نیده از
 کینزک بهارون بخشیده و نیمه بفرود شد تا سوخته بدو رخ کرده با
 فقها تصدیق کردند نادره گفت میخواهم که با او جمع کردم
 او را آزاد کن و بکاش کن پس نادره بیعت خرم گشت و
 کار ابو یوسف بالا گرفت **اموی** به افلاطون گفت چگونه قوت
 داشتی که این همه علم حاصل کردی گفت خدایم در دست
 عمر تو شراب خورده من و غنیمت سوخته ام تا این **عالم**
 حاصل کرده ام **رسول الله صلی الله علیه و آله** فرمود

لیست المملوک من اخلاق المؤمنین **امام** که گفتند
 باشد که کسی در یزیدی چیزی آموزد گفت هر کس که بداند که جانی نیست
 در هر کس که باشد چنانکه **میک** گوید هر کس بداند که جانی نیست
 نام و این نیست **برو** که بی علم طاعت میکند و چون بگوید
 که هر چند سیر و در مقام اولست و از آن عبادت او را عبادت
 بلکه بر از کاهوت که بصورت کاهوت موجب منفعت است و
 عبادی که بی علم موجب یان نویت صلی کرد و اگر این اعتقاد باشد
 و از راه میقتد و شاید که در این عبادت حلاقی نیاید که امانت
 قیاسی بسیار کند و در آن بین با و **ده** چندی میفرم
 نازل میسریم **مارا** ازین دو ضایع محالست **بی** علیه
 اندام گوید هر کس که بداند و عمل آورد و بر دمان آموزد او را
 در ملکوت اعلی غنیمت خوانند **میسائل** گوید علوم ثبات قطعی
 و سوال از آن ثبات کجاست **امام** گوید اگر عالمی
 خطایی بکند آنرا مشهور گردانند و اگر جاهلی صد خطا بکند چهل
 برده و خطای او بپوشند **امام** بن دنیا گوید مثل علمای
 این زمان همچون مثل مردیت کرد و ای در صحرا بسیار چندی

نیز دیدیم که ای افسا و جواهر عالم نشسته است بر این
 گفت جوارش تو خمشد گفت از بسیاری عبادت گفت این
 چیست که بر روی کار نهاده گفت این برای روزه داران که بدان
 افطار کنند گفت یک مسایه صلحی باقیه قلمی و تا
 افطار فرست گفت یک قصد و اند که بدان افطار کند و اطمینان
 او بگرفت گفت اگر همه عباد این فعلت رعایت مخرجی
 نیست **چون** مرفعی گوید ای اهل بیت که در حدیث
 دیده کشید یا با بنجر کوزه که در حدیث بیستم است از دو حدیث
 که روایت کند عن رنج حدیث بخند امیر المؤمنین علی علیه السلام
 که یک فی العلم شرفا انه یدعیه من لا یحید
یرفع به اذا نزل الیه **چون** انس گوید که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بود و یل لایمقی من علمنا التو
یحذرون العلم تجان یدعیه نهایی لا
 ارج الله تجار نهضت امیر المؤمنین علی علیه السلام
 سایل گفت که میسرید سایل تقهها و لا تال
 تقشاقان العال المعنف ثبته بالجامل

ولی میقت آرزو دارم که عالمی را بدینم یا زهدی عالم دیدیم
 هر چند که دیدیم **نیز** دان را پرسیدند که در عالم حال که بود
 رت گفت حال عالمی که محکوم جهان باشد **نیز** گوید
 هر که بخواند اندازد عقل او معلوم کرد **نیز** مرفعی انصارت
 یا رسول الله من حدیث می شنوم قدرت یار گفتند که من
 استعین به حدیث یعنی بهوین **نیز** گوید ای اهل بیت
 یکی بهدوی او نشسته بود و نظردران میکرد هر چند که آن مرد میخوا
 که حال پنهانی نویسد **نیز** در میان مکتوب نشت که اگر
 نقل نشد فیض ربه بهدوی بن نشسته بودی نظردر مکتوب من
 کردی آنچه مافی الغیمه بودی **نیز** ششم اما معذورم این گفت ای
 دوست خود با نهدی من نگاه و خط تو کردم گفت اگر نگاه کردی
 چون بدانیستی که من سگای تویی **نیز** ششم **نیز** گفته اند اگر
 موا الکتاب فان الله اجری ان تراقی لعباد
 علی ید نهضت **نیز** گفته اند هر که گنجی ساخت یا سیر
 گفت خود را با بدت تیر و دمان باخت این احسن است عطف
 فان اساء استعد من **نیز** رسیدند کور

از برای این افضل انداز علم که ایشان علم بیشتر دارند و از برای آن
 پیغمبر علیه الصلوة والسلام از مجموع غیر این فاضل است که است
 او منصف است و عیون بیشتر نیستند از آن مایه در جرات پند
 و از **امیر المومنین** علی علیه السلام گوید او وضع علم است که مقصود
 بر آنست ارفع علم است که منظر آن بواجب و ارکان است **صلی**
 است که گویند که این را می بیند و مملوک بالای ملک فی شایان
 نبی که هر چه که از حضرت میور است باید همان علیه السلام که از خود
 بزرگ قدر بوده و حق تعالی ملک او را و او را که بجهنم نداد و چون پیش
 که با بودی جزا نیست کردی گفت اخطت بهما لفرع الخطی
 و جنتک من سبأ و بنی یثرب **مسیح** علیه السلام
 شجر بسیار است اما همه شمر نیستند بسیار است اما همه شمر نیستند
 و علم بسیار اند اما همه شمر نیستند **صلی** علیه السلام که هر که است
 زود بان علم است تمن عدمها عدم الفرة من بنی
بزرگوار را القدر از غرت است و را پیش از غرت بدیدار
 گفت از برای آنکه او سبب حیات باقی نیست بدیدار
 فانی امیر المومنین علی علیه السلام گوید ادب صورت است

عقل خود را بر صورت که خود را می ظاهر کن یکی از صفات
 که بد ما فرات کتابه **الأحد** طریقی لسانی علی لفظه
 و **الأحد** لسانی طریقی علی لفظه **مسیح** که بد لفظ
 لسانی **البد** **مسیح** بر سر خود گفت فلان کتاب است
 یکی گفت اعراض نهادهی گفت نه گفت کتب را عواب نه کرد
 از آنست **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم و الخیر فی
 و یجوع العلماء عبادة **مسیح** که بد هر که علم نماند
 بهر آنکه شورش آید زود باشد که بهر جمل در پوشد فطر الملک
 الحیا فانه من بوق و حجه بوق علیه **مسیح** که گویند که
 علم در حساب جمل وزن نفاعیت مثل الی قل من فاع
 مجموع دوریت یک باشد **فصل ششم** فی الغزو الشهادة و
 القتل الطهرته و الشجاعة و الجود و القادحون **مسیح** که گویند که
 بر سر او شیر و آن شیخی یزن با پیشتر آن گفت ای ملک
 هزار سوار با پنجاه هزار سوار چه توانند کرد گفت ای عرب جز واره
 هزاره که گفت **رسول الله** صلی الله علیه و آله و سلم
 فی السیف الحین مع السیف الحین بالسیف **مسیح**

چون بخت بهرام میرفت حاجت او گذشت کار ساری کرد و گفت
کار ساری من بابت قتل صاحب ساری تیزی همیشه نصرت
خالق است **محمد الملک** بن صالح امیری ز برای لشکر نصرت
کرد و وصیت کرد و گفت انت تاجر الله لعباد و چون
بزرگداشتی که اگر بودی بزرگانی و الا سیر ما از دست می
چینمت سطلت انکا و سلامت **یوسف** بن **یوسف** بن **یوسف** بن
پیش از جلیت دشمن باشد بر تو امیر المومنین علی علیه السلام
بقية التيفاني **عده** خا لثرف لدا و مصداق این
سخن اینست که در قتل امیر المومنین **عده** بن **عده** بن **عده** بن
آمد الا علی بن الحسین فان نتیجه آن بزرگ این بودی
بنور اولاد فاطمه اراست تا قیامت خواهد بود از برای الله
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده و و چیز در میان ما کار
که اگر نباشد بدان کند که راه نمود یکی از یکی بزرگ است کتاب الله
و قدرت من ایشان را زهم جدا نشوند تا رب عوض کردن
عده بن **عده** بن **عده** بن **عده** بن **عده** بن **عده** بن **عده** بن
لاغر شده بود و گفت لغت برین لشکریان با و کمال می

و کفن نان از آن می کنند کت یا امیر المومنین که کفن من من
کفن ارب من باری لا عزراست بخندید و او را مال از بختی گفت
خنده و خنده و خنده و خنده و خنده و خنده و خنده و خنده
بچ ملک تیر انداختن با هر تیر بهرام کور بود روزی رسید
کیر خلی انت حقیقه نام که بخوابیده بود و رفت دستش را
آه و غلبر است از کتیک رسید که تیر می آید و تیر می آید
ساز و ما و نیز از تیر بهرام تیری دو سه پروان در دو بند
بهرام و شاخ آهوی زرد و از امیر اخذ و دو تیر برستانی آهوی
ماده زده چون تلخ را با حکم کتیک می کرد و بر سر کتیک
میخام که بای کوش آهوی در هم و ذری بهرام کان کرده و
و کرده همه بر کوش آهوی و آهوی می چاورد که کرده و کوش
تیری بر دو کوش هم او در هم و دخت پس کتیک را بر زمین
و او را سایی بهالیه با مده و گفت انی اهل جدای که مرا حاضر
کرد انی تا یاموس من با و بهی **عده** بن **عده** بن **عده** بن
صلی الله علیه و آله و سلم رسید که در دست که در غزاه
حیت جنگ میکرد و در دست که در غزاه جنگ میکند کلام

اعتمادی دادم **عزیز** السلام یسعد سال کبریت بر قفل
که گفته بود آن پسر عیسی **عزیز** صاحب
پرسیدند که تو پدر و زه صاحب خلیفه و صاحب سری بخت
کو ترا طالب که میکند رنگ تو غیر و ترسناک میشود و آتش روی
بازی از روی پرسید که تو از کجای و زنه مردمان بزرگ شد
و بدست ترا طعم آب آوند و در خانه ترا جای کردند و چون میخوا
که ترا بگیرند زیاد میکنند از خانه غنایم که زیری من خشی بوم
مرگ رفتند و آورده اند هرگاه که مرا میبختند میروم و از ایشان
میدانم و بازی ای که گفت بخت بر گردیدی که هیچ باز اینج که او
گفت گفت نام من درین خانه است خرد پس را دیدم که هیچ را اند
عزیز که کوی که گریه از خوف چیز باشد از خوف و خون هیچ
و زنی و ریا و سکر و از ترس خدا تعالی **عزیز** بن فرقه کوید
السمائی گفت نیکوترین مردمان آنکه کاریست در میان بدترین مردمان
به کاریست این **عزیز** هرگاه که دعا کند سلام طفلان بکار آورده
یعنی تعلق بگریه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و شریع
آوی از ترس خدا تعالی بر آب نشو و الا که حق تعالی حسب و برکتش

۵۴۵

و در توحید و اقامه کلام و اگر اشک در خدا و روانه کرده و وی را از قزو که
گفته و از نه و اگر بیدار از ترس خدای تعالی میان کردی که بر حق تعالی
این کرده و را با آب چشم او بخشد و هر عملی را قدری توانی باشد الا که
الک که چشم گمانش و دوزخ را با بزمی نشاند **مسند ابوعبیدیه** روایت
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون حق تعالی کسی را بخت
یکبار و او را بسلامت بگذراند و چون بخت بسیار بگذراند و از وی
گرفت که بگوید یا رسول الله چگونه او را بگذراند فرمود هر چه میل دارد
تا آن باشد آنرا از او بازستاند از فرزند و مال و ملک و غیره **مسند ابوعبیدیه**
قرنی گوید در او ای حق تعالی جان خدایتان که گویا بگویم
گشته **مسند ابوعبیدیه** بن بسیار که بجهت ابراهیم و اسماعیل و ابراهیم
طویل الحزن و دایم الفکر و اضعاف علی بن ابی طالب
کانتا از غمت الهیوم افزا **مسند ابوعبیدیه** روایت کند که رسول
الله صلی الله علیه و آله ذکر آتش و دوزخ میفرمود و چشمش شش و
نشت بود و میگفت جبرئیل علیه السلام فرمود آمد گفت
یا محمد یا ربی تعالی سیف طریقه بفرست جلال من و کرم و
با کمال من که بگویم چشم بنده از شرش من و دنیا آلا

شده و او بیدار باشد و از آن **مسند ابوعبیدیه** گوید که هر که در وقت
رحمت خدای بد است و می عفو او از گناه کاران چشم ایشان
لاشش نشستی و اگر قدر عقوبت چشم او باشد می کشد چشم
ایشان باز و اینست که **مسند ابوعبیدیه** گوید که هر که در وقت
پایه منتهی است از این **مسند ابوعبیدیه** رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که در وقت فرمود و هر که در وقت فرمود که کار کن
او از کوههای بلند از او باشد و اینها حاضر باشد حق تعالی
کن و او بگوید این مرد بخشد و ملائکه بگویند او در کوه افتاده اند
خدا تعالی رحمت اوی خواهد و میگوید اللهم شفیع
الیک این چنین **مسند ابوعبیدیه** روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله
و اکبر الصلوات علی باب المریضه و ذکر المریضه و این
چهار بار بفرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و او را در این باطل
پروا و معاویه گفت که و زمین را در این خبری را بنویس
معاویه بنی امی و اهل بیرون آمد و اهل شهر را بفرستاد
روزی کرم به و اهل گفت ملائکه و میفرستاد گفت از آن
مینی که در وقت ملک شوی گفت با من بنده است

برین د تاو ریو شتم گفت مرا بخیر می آید بنفین اودن اما اگر ایستد
 آید که قوم من بمانند که پسر ابو سفیان فحش من پوشیده اما
 اینقدر تفصیل کنم که در سیه ششم من کج روی و ترایان در سر
 پس و ایل نه بود که معاویه یکموت شست سیاه **مکرم** گوید
 که اگر طلب و صفت نه بخیر و یکموت شست بخیر و آن گفت و طلب
 آن شود **ایران** چون سال فیه الدین ایل کرد و از این مردم
 کرد ایند عینی چنانکه در کمال غلامه اگر از ششم میگویند این حال
 نیز مثل ندارد که او و صفت ساله خود کردی همچون دیگر سالان
 رخت بطلان آن کردی پس درین سبب طایمان آن باشد و خلق
 جت مجوی آن بدین معنی نمودند **که** جبار خیرت که نباشد و
 که باشد ز پیری غنی و مخدومی متواضع و شامی حسیح و شبی غنی
 محمد را دوست دارد **س** بن عبد المطلب طهرین شب و امیر
 المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام با یکدیگر در نماز نمیکنند
 عباس گفت من صاحب تقیایم و آن در تقیایم من و طاقت
 من صاحب تقیایم که بگوید من است ایله المومنین علی
 السلام گوید من بیدارم که نماز میگویند اما من بشماره پیش از نماز عالم

روی این قبله نماز که داده ام و بر مصداق کلام او این آیت زود آید
یا علی بن ابی طالب علیه السلام و **یا علی بن ابی طالب علیه السلام**
 علیه السلام و در و با هم گفت که درین گفت من بفرمان بن طایان بن
 طایان که در پیشرو که در و بدی گفت من بفرمان سپاه نامه از
 در خند شست باقی می آید فرستاد و بنی علی علیه السلام که کار ایشان
 که در ده شده است تا نه در پیشرو در قیامت شمر و با ایشان باشد
 و در رخ و انکس از در مصلان در خند شست و با آن سلمان
 باشد در پشت امیر المومنین علی علیه السلام که میا لاجاب صبیح
 الان در یاد **که** شیعی او و علیه السلام احیا کرد و با سر و
 شغول بود که بویا از عالم شربت بر و اند که عجیب بداند با رعایا
 بصفحه وحی که تا با او و علیه السلام در سخن آمد و گفت تا او و
 شدی این کجاست که احیا کردی پست شربت که من درین عالم مقیم و
 قطره آب در ده طعام شکم من فرستاد و تسبیح و تهلل بر و در کار عالم
 بشک انکه سینه را که پادشاه از ملک یونان گوید هر کس که
 اندازد و در دمای و در آدین ارند او را و زیری بود و گفت
اینها اللال من رفیع نوبت قدر و در و قال علیه

الصلوة والسلام في صيته لم يزل عليه السلام باعني
لافتواش من الجهل لا وحشة انشد من العجب
دوم كونه از اسبم شامش پندیده و بهر باره و شب و ایشم
شما و بهر باره و شب پندیده ام اما اسرار شما که است بقدر ایشم
پرسیده که چه خبر بگویند که نگویید و اگر بد است باشد گفت
خود مثل الیته حسنة للبدن تنقته للعقل مملنة
للعرض **انفت** که به عجب است که بی محرمی لبول من
کیف میکتی **مطرت** که بهر که شب بخیم باید از بی طاعتی
پیشانی شرم و ستر و ارم گرفت سحر طاعت با ایشم و باید و معی با ایشم
متسل **خفت** **م** فی الخال والطرع والعادوا اکماله والی
السر والاباحی جدا الله برید که بهر که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و نظیر کردی اما اگر عاقلی بجایی و سبیدی از نام او پرسیدی که نام
خوش بودی شاه مانندی اثر نباشد در چهره مبارکش پیدایش
و اگر خلاف آن بودی اثر تراست در چهره ظاهرش **المریانی**
علیه علیه السلام که سبیدی که قطع کند در خسته و یا قوتی که در خسته
بودی **مر** انکثیر فی ندرین و در دست کثیر که دید که بخوبی باه و کت

این انکثیر من بین تاسیاد که تو نگوی که ایشم از قبل اسب سلف
آن تکه جدا اما این عود پستان نکا و از آن خوا آن لغوی
دوم که بهر که آب علم حلیت با ایشم پیدایش انکثیر است
رسیده و بهر باره و شب پندیده ام اما اسرار شما که است بقدر ایشم
پرسیده که چه خبر بگویند که نگویید و اگر بد است باشد گفت
خود مثل الیته حسنة للبدن تنقته للعقل مملنة
للعرض **انفت** که بهر که شب بخیم باید از بی طاعتی
پیشانی شرم و ستر و ارم گرفت سحر طاعت با ایشم و باید و معی با ایشم
متسل **خفت** **م** فی الخال والطرع والعادوا اکماله والی
السر والاباحی جدا الله برید که بهر که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و نظیر کردی اما اگر عاقلی بجایی و سبیدی از نام او پرسیدی که نام
خوش بودی شاه مانندی اثر نباشد در چهره مبارکش پیدایش
و اگر خلاف آن بودی اثر تراست در چهره ظاهرش **المریانی**
علیه علیه السلام که سبیدی که قطع کند در خسته و یا قوتی که در خسته
بودی **مر** انکثیر فی ندرین و در دست کثیر که دید که بخوبی باه و کت

انگیزد انجم ایشان را بر این پیرن می آید در حالت مرض طبع که
بکلیت مودی و ملکات و بعضی نامحکام از چشم آدمی بخروا
استند از گردن می آید و استمدی که اندام بر ایشان است و طبع
خوردن می در نظر ایشان بود اکت نکند می اول ایشان را از ان طعام
بچسبند مدی حیوانات مثل سگ یا بکریه و پوزه و غیره مجموع را بر
گردن می آید و انان طعام خوردن می در وقت می طاعت کنند ایشان
بر ان خفاوی چیزی خوردن می آید که نفوس سبیل لغت از
از نفوس بی اوست جهت فوط شده و نظیر ان نیست که عصاره
میزند و زهر مار و از می کند و کسی که او را در چشم می کند چون چشم در
می کند اثر در چشم هیچ پیدا میشود و کسی که چیزی ترش می خورد و در
آب و دمان می آید **مسعی** گوید که بعضی از مردمان گویند که چون
می چشم که چشم منوش می آید در حال حیات می چشم که از چشم می آید
آید و از چشم زخم از اینست **عرب** مورد را بفال سگ میدادند
که او ایم سوزناست و اگر کسی می آید از جهت سوزن ان
و او را در خانه و ای را همچین از برای ان سفر جل میکنند و از
سفر بزرگ استفاده است یعنی سفر دور **عرب** گوید چیزی است

بجمع حیوانات می کند اما با کوشش که او را در می آید و این می آید که گویند
اگر کسی که کشتن از او در زمین کرده که گویند و از چشم منوش می آید
باشد **مسعی** گوید که کشتن در غلط با او بود و مودی را در چشم می آید
پیدا شده بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نظر حضرت از ان
مسعی گوید که بعضی از مسیحی از ان می آید و در چشم می آید
طلب طعام کرده و از ان می آید و از چشم می آید و از چشم می آید
ایشان را ماری برده می آید و کشتن می آید و از چشم می آید و از چشم می آید
که او را مار زده می آید که چشم می آید و از چشم می آید و از چشم می آید
ایشان که سفندی چند بر خود کشتن می آید از ان برفت فاقه الکسان
خواند و صحبت یافت ایشان که سفند تا که و عده کرده بودند و او را
بعضی زنا کنند که این که سفند تا را پیدا خوردن چرا که از ان است
سفند ایم ان که سفند تا را دیدم نزد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم که بکشتن فرمود که شما می آید که فاقه الکاب منون پیدا
این که سفند تا را می آید و بکشتن می آید و بکشتن می آید و بکشتن می آید
گویند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چشم منوش می آید
بودی که بر قدر قدر سابق شدی چشم منوش بودی که چشم منوش بودی

انعام فاعل باشد و بر مفعول نیز مستحب **یکند** **فعل** **المتحرک**
 آب پاشد و چشم زنند و منصفه کند و در قح ریزد و بدست چپ
 بر دانه و شتر است بقدح بشوید و مرقق راست به قح بشوید
 راست آب دانه و دست چپ مرقق چپ بشوید و ساعدین
 و مرقق راست و دانه بشوید و باز سرهای چپ و نوبی بشوید
 قح ریزد و مساق بپاشی بشوید و قح و انقدر از آن که می بماند
 و در قح ریزد و آنچه آب پاشد و از این است که چشم را بزد
 سر و فرو ریزد بقدرت حق تعالی محبت **یکند** **فعل** **المتحرک**
 در محراب او علیه السلام درختی برستی بلسان خنجر بختی که فلان
 و ختم و وای فلان مردم و او علیه السلام شکل آن خاصیت الله
 بت کردی **یکند** **فعل** **المتحرک** کوید چون میان خنجر مروت اشجار است
 بر عموم غایت باشد و چون هر که رموش قند دلیل از رانی
 باشد و چون آواز ضحیح بسیار شود دلیل بر حرکت معاجات باشد
 لغو و باند و چون غراب و لاکند و مرغ خاکلی و آب چو دلیل آن
 که جای خواب معور شود و اگر مرغ خاکلی آواز کند و غراب آب چو
 آواز آن خواب شد و اگر خرگوش بر جاده کسی بکشد این از دلیلهای

و جمیع باشد و از این خنجر بر عکس آن **عصر** **فعل** **المتحرک** پاره و چوب در
 کردن است و میکند که این است چوب که عیسی علیه السلام را بر آن دار کرده
 و از برکت آن خنجر است و معنی کرده و نقلی از ابوبکر بعد از پیغمبر
 حاصل کرده است معلوم شد که این چوب است که در ولایت کون می باشد
 آتش در دکان میکند **یکند** **فعل** **المتحرک** از کبی سید که خبر است که چون شب باشد
 بلند تر از آن باشد که ایستاد و است و چوب چوب باشد که کتب چون
 می نشیند بلند تر است که ایستاده و اگر شمع چون می نشیند بلند تر
 که ایستاده اند **یکند** **فعل** **المتحرک** در بصره قند پیدا شد ابو القاضیه بن جاسر که آن
 موضع بود که آوازی شنید که کسی گفت یا متوکل این سخن حال
 گرفت بنیشت ترک غایت کرد **یکند** **فعل** **المتحرک** بیان عباس
 گفت در دفع طبل و چون گفت که این کلمات نیند شاید لا طیر الا
 طیر الله و لا خیر الا خیر الله و لا حول الا حول الله لا قوة الا
 بالله کعب گفت این کلمات کلام الله است یعنی از تورات است
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کسی خبری شنید که
 او را بخشید **یکند** **فعل** **المتحرک** یا ای الحسب لا انت و
 لا یدفع الیات لا انت و لا حول و لا قوة الا بالله

سؤال کرد که کیفیت نفل چیست گفت نفل آنست که بخوا
 بشنود که کسی کوید یا سالم یا بویید بشنود که کسی کوید یا واجد و یا نفل
 کند کوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرده که
 هر کس علم بنجم می آموزد شیطان عمری آموزد
 فی القاضی شفا بعد الاصلاح الالباب المومنین علی علیهم السلام
 کوید که مرا عجب می آید از آنکه معاویه مردم را بخواهد بی نوازشی و
 عطایایی و بر کار خطا و اورا مطاوعت میکند و من شکر که بقیت
 مسلمانان خلاصه مومنان دیدن نوازش عطا بنخواستم بر کار صواب
 میشود بن بهیل کوید مردان سه نوع اند سابق و لاحق
 لاحق سابق آنست که بفضل آباء و اجداد بگذرد و لاحق آنست که
 بهتر به پدر رسد و لاحق آنست که شرف آباء و اجداد و او کم کرد
 نظر انداخت بخاری که بر سر کار بی درایت بسیار گفت ما الشیفة
 الشیفة بالملاح کسی که در بدی مانند یکدیگر باشند کوید
 لحارای العبادی عبادی و دو را از کوش بود آنست از بدی
 که که ام به نیت گفت هذا الله هذا جاحد که کوید که خیا طای
 حرفی میکرد گفت و او لشکر بهم رسیدند و مقدر باز از خیا طان

چند آنکه کسی کو یکرسانی بد و زود رحم آویند پیغمبرها چون دیا و مقرر
و نیز ما چون بسمان تار و ده چنان نکت بهم برآمد که گوید اگر سوزنی
از هوا در افتاد ای البته بیک آید **محمد بن ابی طالب** و **علی بن ابی طالب**
اللهم صلی الله علیه و آله می ناست گاه بودی کسی معصی را بدیدی
کنفی السلام علیک یا رسول الله او گفتی من جعفرم و رسول
اللهم صلی الله علیه و آله **علی علیه السلام** می ناست **پس تمام فرمود**
که تو یکدیگر کن از بنی خود شافم **خبر است** من نیز هم از آن می آید
لیس امیه کهاشم ولا حرب بعد المطلب لا الی سفیان کابی
طالک لا المهاجر کالطلیق ولا الحق کالمبطل **لا الذین**
کالدخل و بنوت از خدا ندان ما بود که غیر از ابران لیل کیم و دلیل
بران عزیز کیم و چون ندای **عرب** بدین را آورد و فوج فوج طوعا
او کز **عابدین** می آمدند شماران می دید که بدین را می دید اما رغبت و اما
رحمة حین فانما احل المسبق سبقهم و ذهب الماخرون
الا و لکن یفضلهم **عطف** که بد چون سر خواند بچنان شامی
تعالی فرماید که این خاص مبت **اللقم** و فقنا لما احب وین

فصل در بیان طایب علیه السلام گوید که رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود افضل اعمال امتی انتظار حیا
فرج الله **وهم از علی** علیه السلام مرویت که تا منی خبر رسد
در منی تحلیله و طهره و غسله بکار قرار نگیرد بوی جانیاید **و عرب**
رسید و کشت و مانی بخت گفت آن به غیر خبیثه و القبیحین
عنیت **و** راکش جوینست که تو عیال نبوی بر فوات و شای
میکردی بر فواتی گفت لکن لا تشلانی بالعبیة و
هذه لا تستدام بالجیة **و** یافارغ الباب بحقیقه
تذاذ من الفرع ثم لفریح فاطر اعلی العزم ثم مصطنع
فاخر المصراقل الفرح **و** از ساز کاری زن سگاست
میکرد با بی لعینا گفت میخواهی زنت بمیرد گفت لا فان الله
الذی لا اله الا هو کنت و یکثرت میرشم که من از
فرج بمیرم **و** چون حاکم خراسان شد ناکاه بحال و منی
پیدا گشت و میگرفتند و متانی ایشان را بدید و با ایشان را ب
بیرید جل و آلات بعبادت بیرون و هر چه از بی عزتی توانست
میسیج و در بیخ نهانست خبر بر پیش نهاد آورده گفت خاطر جمع دارد

که نصرت نزدیکت سید و گمن و شش خواب میم که فانی میکند
و اذ انزلت بصره فالعرب لعقب سید **و** بنی یاسر
اورا باز حاکم خراسان کرد و ایندند و چهار بگرفت و خبر بر پیش نهاد
کرد **و** **فصل** در بیان طایب علیه السلام گوید که رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود افضل اعمال امتی انتظار حیا
فرج الله **وهم از علی** علیه السلام مرویت که تا منی خبر رسد
در منی تحلیله و طهره و غسله بکار قرار نگیرد بوی جانیاید **و عرب**
رسید و کشت و مانی بخت گفت آن به غیر خبیثه و القبیحین
عنیت **و** راکش جوینست که تو عیال نبوی بر فوات و شای
میکردی بر فواتی گفت لکن لا تشلانی بالعبیة و
هذه لا تستدام بالجیة **و** یافارغ الباب بحقیقه
تذاذ من الفرع ثم لفریح فاطر اعلی العزم ثم مصطنع
فاخر المصراقل الفرح **و** از ساز کاری زن سگاست
میکرد با بی لعینا گفت میخواهی زنت بمیرد گفت لا فان الله
الذی لا اله الا هو کنت و یکثرت میرشم که من از
فرج بمیرم **و** چون حاکم خراسان شد ناکاه بحال و منی
پیدا گشت و میگرفتند و متانی ایشان را بدید و با ایشان را ب
بیرید جل و آلات بعبادت بیرون و هر چه از بی عزتی توانست
میسیج و در بیخ نهانست خبر بر پیش نهاد آورده گفت خاطر جمع دارد

و در این شب مکید مالی چشم نه **مسلم** که بگوید یا زید یا
 برای جادو ریاضی بخواند او بخت کریم باز آید و در حال این
 بخت ای بطلان بستان کسی عرض آن بختی گفت ای بطلان و خیر آن
 بختی وانی تو که تمام **مسلم** را بر من کرد کسی ترا نبی
 گفت نبی من عارضیت تو عارضیت وی **مسلم** را بر من
 سگش بود و هرگاه که او را دیدی بگو اهدیت رو نگاه کردی و بستی
یا نبی انک لست منین سید السیوة الدنیا رسول الله
 صلی الله علیه و آله فرمود ای بسا بیکانه که نزدیکتر از خویش است
 شفقت و مهربانی و ای بسا خویشی که دورتر از بیکانه است
 دینی و الغیر لیس له حبیب **مسلم** گوید که خویشی که
 بر بخت با مرد و جن بخت بعضی نیست مرد است بعضی نیست
 فتنه مایخی ای نیفی فتنه مایخی و یکم بعضی است که او را
 خدمت بیکر و بعضی نیست که اگر بکیت باو نمی توانی ساخت
 در چشم **مسلم** را علیه السلام سید بر یکی عیوب علیه السلام
 نبی پس ای و یکی می بیند بر و میان کی فارض یا رضی
 کار بیان **مسلم** موسی بن جعفر علیه السلام گفت من بخوانم

بخت این بختی خطاست که اندیشه کرده من شنیدم از پدر خود که رسول
 الله صلی الله علیه و آله فرمود هر بختی که صلت رحم کند و از اهل
 رسالت بگذرد باری تعالی در آن بخت کند پنهان کند و کسی سال
 اگر کسی سال قطع رحم کند و او را سالی عمر من باشد سالی بخت
 از او بستاند آن بخت کند و در سال امیر المؤمنین علیه السلام
 گوید می بگوید هر بختی که با اهل اول و نبی باشد که اگر اهل اول و نبی
 از او بستاند حق تعالی آن بخت را بستاند و اگر از اعداء الله بستاند
 ایشان سودی چه بکند زبان دنیا و اخوت باشد **مسلم** بر کسی که
 که خدا تعالی با او خیری خواسته باشد او را در دنیا با اهل اول و نبی
 بخت **مسلم** گوید هر کسی میان اطفال سنجی بگذارد و از آن
 بخت و بخت که بخت مالک و در آن کار کرده نماز و روزه او قبول گردد
 بر ایشان **مسلم** گوید حق فرزند بر پدر است که دست او در معاش فراخ
 دارد تا بفق و عقوق نفقه **مسلم** را گفتند فرزند دست میدار
 گفت ای ابا حاش الله فی ما زعمات هدنی **مسلم** رسول
 الله صلی الله علیه و آله میفرماید حق کثیر است حق علی ضعیف
 الحق الولد علی والده چون رسول الله صلی الله علیه و آله

آمده و مهاجر بسیار شدند و پیوسته بودند و بر ایشان حج سبک گردانیدند
ایشان را قطع کرد و این حکایت است که صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله
از حضرت علی علیه السلام پرسیدند و آن سال عبد الله بن ابی سرحین را بکشتند
مسلمانان که کشته شدند و میگردانند اول مولود وی که در اسلام آمد
حزرت متولد شد او بود مادرش سحر و او را سحر و در کتب رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه السلام نوشته اند آنحضرت را فرمودند و در میان او مالید و دعا
بر او کرد و او را عبد الله نامیدند و فرمود که جبریل علیه السلام این نام
کرد **و در کتب شیعیه** و از طرف مادر جبریل علیه السلام آمده است
بوده و چون عرب شتر را پرستیدند و مخالف شدند و غیر اینها
آنحضرت مخالفت فرمود و در بیت پرستی او را بر سر پا نهادند
و گفتند که پدری نمائید که موافقت نکند **این خبر** از جوامع
بست الحکم گفت اگر این عمل گماری پسری باشد هر حکم که بکنی مطیع
تو کم جز آنکه پسری بود گفت حکم من اینست که هفت روز غلایان را
دعوت کنی و هر روز نه نفر از غلایان را بکنی و هر روز یک نفر از
عقیقه و کنی خزان کرده که او گفته بود **جبر** امیر المومنین علیه السلام
گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود پسری را از غلایان مادر پر

گوید بخت از پانصد سال راه می برد و عاقبت قاطع رحم و بخشش منی بکنی
پسری آن شدند و امیر المومنین علیه السلام اکرم عظیمی را
جناحت الذي به قطبنا ضلک الذي اليه قلوبنا
بعثتم قلوبنا بعثتم تظلموا و نعم العبد عند الله
اکرمکم من بعثتم عديقه مني و انما بعثتمني
في خير عن محمد بن مسلم **و در کتب شیعیه** و در کتب رسول الله صلی الله علیه و آله
زید بن موسی گفت ای نوحه للرسول الله صلی الله علیه و آله نفرمود
که خون تو بر من نهد و مردمان نند و مال مردمان نهد مگر ترا حدیثی از
ابن کوفه فرموده که گویند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود این
فاخذ الحصن فرجها فخرها و خسرتهما من النار این حدیث
در حق آنس آمده که از بطن او بیرون آمده یعنی امام حسین علیه السلام
السلام و بخدای بکند که ایشان نیز این مرتبه یافتند **و این حدیث**
خدای تعالی و پیغمبر نیست **و جابر** گوید عرق الخال اشج من
عرق العبد و صید الامهات في لاني كاد ان يخنق
علي الشبه اعلی و لیکن این است که آدمی حیوانات نمیشد
نیز اندک آنکه ای که حقیقت آن سخن معلوم کنی نهانهای بسیار

کن بن یک بگری خضرش باشد **عرب** به شتری که زین و بایند
نماند از برای که یک کله شتر افلی کافیت از شتر مادر و همان کانی
که از شتر و همان یک شتر میبرد و در آنکه فرزند از آب رود و در
موجود و یک و یکی نیت و مجموع حکما را از امامان در حقیت که
پدر را اینست آب پدر چون آب نایت که از آنست از حق
مادر از آنکه میدارد و پرورش میدهد و از آنکه از حقین
حق تعالی آن بن به کمال قدرت با شتر سفید کرد اند با این بن
می باشد پس در دو نوبت فرزند را بخون بگری پرورد این بن
بشتر است که حق پدر و این است که حضرت سالت صلی الله
و آله فرمود که بسیار یکی با مادر کنید و یک را پدر **و این**
علی علیه السلام دید که امام حسن علیه السلام بر جنگ اقدام می نماید
این پسر را نگاهدارید تا جنگ نزود که بر شهادت جریش شایسته
نسل رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه میدارم نباید منقطع شود
از عیسی علیه السلام رسید که از او می گفتم شرفی است
خاک که رقت به و قسم کرد و گفت شما که نیکو گفتم که امام شریف
پدر و خاکست بر بنیت و گفت ایها الناس کلهم منی

والله محمد عبد الله انما هذا **بیشتر** تو قاری یکدیگر
انست که مکران مکران از اعدا دارند و مکران مکران قوت و حرم
بامکران که بدیدیم فرزند بدیدیم که در حق بدیدیم که از فضل
بجی می بود و از نیکوهای او آن بود که بجی همیشه را یکم بود
میدانست چون در مکران که از نیکوهای او آن بود که از نیکوهای او
زندان بود و آب نبات سر بود و فضل آب نبات را بچراغ میداد
تا هرگاه پاره گرم میشد و پیش آن خرم میشد خندان آب
چون آن صورت و آب نبات را منع کرد از چراغ خود حق فضل آن
آب در زستان هر روز اول شب تا هر روز چهارم شب که خود می نهاد
آنکه گرم میشد و پیش آن خرم میشد و **محمد** بن نیکو گفتم که از نیکوهای او
بر میزد و حق آن می گفتم که هر روز در قیامت مشیت شوند
بقایه و حق آن می گفتم که در آن نه نجات و امانت و رحم نجات که در نجات
گرفت قیامات که در نجات اکت و در جهاد اکت قطع است
و این پسند که فرزند را در نجات میداری گفت که کجاست بزرگ
و در بخور تا صحبت با بر خیزد باز بولین یا امیر المومنین علی علیه
السلام که در نزد می بینید بولین گفت که اینست که از نیکوهای او

فرود آمده و اگر به منبت و در و رایت این بیت باشد نشانه بخواند
 ان اذ لي الناس بل بن حيدر الله في اتبعه وهذا
 النبي بين قديم زمان يك چنانکه رسول الله صلى الله عليه
 و آله باشد که علم او بخواهد و اندوختن بخت کند اگر چه
 دور باشد و همچنین غلامی بر رسول الله صلى الله عليه
 و آله آمد که فرماں خدای رسول او برود و گوید پس
 باشد **شعر** ان الذين آمنوا بعمل الرجل اهل دانه **فصل**
نهم في الخصائص ما ورد من حكمها تم و طم و المستوف و حاله
 حضرت ابراهیم حبی ابراهیم می منع کرد از وعظ گفتن و بانی
 کرد و چند سال گفت بعد از آن ستره گیر رفت گفت خبر از این
 رفتی گفت بخواب بیدم که دستم ریختن و بر باران است
 میگردم ابراهیم حبی گفت هر چند که ریختن نمی شود طری گفتن
 دارد اما طم و شست **از اهل** المبارک رسید که گوئی
 گفت علیا گفته شیر فقر اینان گشتند گفت قیام گشتند
 پادشاهان گشتند گفت پادشاهان **مردی** انگشتری بی کمان
 بخشید و اعطای گفت خداوند او را در بهشت که شکمی و بر آن است

پیر علیه السلام بنی اسرائیل را وعظ میگفت ایشان به باره
 میگردیدند گفت ای قوم خدای را به خانه روی دل آورید و او را
 گشت **فصل** **مردی** پیر که بگوید حق مردی که طم و شست
 می شستند و اعطای فرمود میگردیدند گفت به حق این طم و شست
 رسول الله صلى الله عليه و آله بود اما چون مردی سخن خدای
 گوید و مردمان را بخواند و مجلس او پیشتر خندان می نماند
مردی گوئی قیام دنیا بجهنم است یک چنانکه از راه دور براندازد
 بر علم و زهد و زیاده گوئی است که کند و رجل طم و شست **فصل**
 فی کراة القضاة و السوء و الیوم و الیوم ان محمد المکی بن عمر
 روایت کند که در زمان خلافت ابوبکر رسول برین غالب شد و کربان
 را بر سر روی آئین که کورستان پادشاه علی پادشاه عالم بود که
 گفت تا کنده این پادشاهان چندین میان رفتند و در یکشنبه
 خانه دیدند که در ملک ساخته و سختی در آنجا نهاده و مردی روی
 خمر برت را برت لوحی داشت او را گفتا و حله زر بخت می شد
 و پیش او شمشیر نهاده و بران نوشته که ای سفیه روی
 عاویج آدم و بر لوح این و پیر شسته اذ احسان الکلی

ادخلت نضائي ابتلاك هذه القضاة من الكلمات
بشيء من نوره ووجهه بياض جلد روایت کند که رسول الله
عليه السلام من نضائي ميت نهر طاز نهر نهند و در حجاب
قضاة که عدل که پیشه آن منزه نشینند تا حساب عالمیان
کند از زمان تیا و نورا نهند که پیشه و نهر **بن** در یک کزن
رسیده که فقیرن عطاران یکت که نند که قضای بصره و قول کند
او قول نیکو و اهل بصره بایدند و درین باب با نهند و نند و اهل بصره
چون نصر طاعت شد بخانه رفت بخشد و پرده بر خود کشد
اضطراب حضرت حکیم عاربان و گفت جداوند از رسیدانی که
درین کارم جان را قبض کن ای حال فات کرد و نند **شاه** بیا
برای این پیشه بود و او در سکر است موت بود گفت ای چو درین
نضاکه کرده هیچ در نضاع و می بانی که روزی میلی با جمابانی که
لا اله الا الله لا اله الا الله یک چیز میدانم که روزی نضاع
مارون الرشید دعوی داشت ایضا حاضر کردم مارون بجای
نشت و نضاعی را که نند که نوبت نهند و نند این یک خط ازین
نفت امید و ادم که نند و درین خط کشید **خ** عارینه و آینه

لاری

که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده زین است غایبی عاقل را
چاو زنده و از دشواری حساب آرد و کند که حکمی که میان
کس حکم کرده بودی **ن** گوید که ایضا حکم می آید که
تعالی است ای بیرون می آید و حقوق با نند و نند
ن نوی که ایضا حکم کرده و نند و نند
ن گوید که ایضا حکم کرده و نند و نند
در نشت حاضر کند و حکمی تعالی و در نشت و نند
و او را حکم فرماید که او را در نشت اندازم از نند و نند
آن چنان که را به است **ن** بن شرح گوید که نند و نند
یکدیگر چند و نند و نند و نند و نند و نند و نند
یا نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند
و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده اگر مردی در راه خدا کشته شود
و از نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند
خدا می روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
انصار حاضر نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند و نند

لا غفر

تاریخ

[illegible]

23

[illegible]

مع الشرح لا مرق لا لك ذوق **فصل** في بيان
 من خورده و بجزل ال اورا من خورده **فصل** في بيان
 طبعی و درستان او را را مکن که در آن فکر کند و الا لایطهر
 دیگران چیز از توده و در کرده **فصل** در بیان
 التقدیر و الوسم و التصا ویر و در الحساب و فی بین سواد
 صلی الله علیه و آله و آله که سوخته می چند خرمیم یا میباید که از آنجا
 و زیادت کرده و در انرا ناییده باشد هر روز که آمد که هر
 فرموده جزر مکن از دقت سیاه فرموده که غفری یعنی اگر
 دیگر بودی موجب نبودی الا ویرین مکن کتبت
 قد املی اسمعيل علیه السلام غفری و بسینه فراح خشم و در
 است که مسلمان حقه قرآن کو سوخته چیدن طبعی
فصل در بیان الصفرة اشغال و الحرة اشغال و الحرة اشغال
 و السواد اشغال و البياض اشغال **فصل** در بیان
 که یخلاق از انسان کلون یعنی رت و چون صورت
 اویت **فصل** در بیان که یک که سوخته و در
 کت و فی ماسا ناکان **فصل** در بیان که یک که سوخته و در

و کت

سواد کت و التدرج في السواد یعنی نور باضع از سواد
فصل در بیان منية الشيطان و الشيطان و الشيطان
 بن عارب که یک که رسول الله صلی الله علیه و آله و آله که یک که
 رنگ شده و در و در قند و بغایت سیاه بود و عرض این
 آنکه خطی چند صبح بلای و الا آنحضرت منع فرموده
 جگر پوشتن **فصل** در بیان **فصل** در بیان
 و التلايد و التلايد و ذر السرابط **فصل** در بیان
 در بیان بود و پوشتن از که پوشتن می گفتی حق تعالی حکیم
 است که دانشی که موی در اندرون بایستی حیوانات بران
 غرضی **فصل** در بیان غایبه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و آله که
 برست که در می چون فاکت کرده و در خضر و رت است او بود
 که یک که رسول صلی الله علیه و آله که یک که رسول
 می کرد و خلفای ایشان همچنین در امارت بعد از رسیدن
 در رت چپ کرد چون فوتت بسفاح رسید به رت
 چون به رت رسید به رت رسید به رت رسید به رت
فصل در بیان که یک که سوخته و در

م

فصل

فصل

طرفی فاش و با قاضی برادر و بجهت رسانیدن و کما قاضی از این
اشارت کرد که این جهت از این جهت گفت که ای مرد
پس این باشد که قاضی بخندید و او را در کار
گاه گاه بهرست غیر مستعمل شدی و حکایت حکایت کرد که
باو گفت که گفت تحقیق این صورت نمی بخیزد باید که از این
روز نه بهرست باشد و میان کرد حکایت حکایت بخاند و بخاند
رفت و از روز نه نکران و قاضی باز رفتن بگذارد و باید در دای
خواب نیست که یکی خوب صورت باید و صاحب و ایشام و جامی
کرده و به قاضی او گفت این جهت گفت و او نیست که هر چه خورد غذا
هضم کند بسته و بخورد جامی دیگر باید و در گفت این جهت گفت این
رنک و رنک که او بسته و بخورد جامی دیگر او در گفت این جهت گفت
بلغم را قطع کند بسته و بخورد جامی دیگر او در گفت این جهت گفت
قوت باشد و بسته و بخورد جامی دیگر باید و در گفت این جهت گفت
نوشتر او در بسته و بخورد جامی دیگر باید و در گفت این جهت گفت
اشتها او در بسته و بخورد جامی دیگر باید و در گفت این جهت گفت
احاطه و دیده به پیش از این وضع کند بسته و بخورد جامی دیگر باید و در گفت

بدر

این جهت گفت که بعد و او است و گفت از این جهت و او را که داده
باید این جهت و او است و او را که داده
کردی قاضی را چه حاجتی گفت که این جهت و او را که داده
شرب کرده و پس آن که او ایشان رنک قوم بود و شرب شرب
و است کرده که با شرب بکشد و بکشد و او را که داده
به ایشان گفت که شرب کرده و لغت نباید که عمل فاشت باشد
کند و وضع شرب که بندان و که ملک کند و او را که داده
و شرب که بندان چون کسی نیست که بملکتی فاشت و سولی بفرستد
و با هم شرب بختندی هر کدام که غالب آمدی ملک از این بودی
چون حکایت شرب نایدی خزینه خرج نشدی **الحمد لله** علیهم السلام
برخی که است که شرب می بزنند و مودعا عذرا العائیل التي استم
لما عا لنون **الحمد لله** شرب را در دست میداشت و بد با زبانی
گفتی مرغ پر اموز و روی میست میوانم که دو درین گزی که در میانم
الحمد لله و همی اطفال که می بانی بکشد و حاکم چون که او را استفت
گویند حاضر بود و گاه که می ایشان بپایه استفت و او که در میانم

فقد اذنا ان من عذو شملت كذا كذا بل كذا كذا
علاوة كذا كذا اني كنت في سبب كذا كذا
كنت كذا كان كذا كذا كذا كذا كذا كذا
ابن طاهر بن السلام سيد جعفر بايت زم كذا كذا
اسلام قوت كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
عليه السلام كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
صلى الله عليه وآله كذا كذا كذا كذا كذا كذا
كبرين كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
جنا نذو رقص كذا كذا كذا كذا كذا كذا
بعضي چون كذا كذا كذا كذا كذا كذا
عليه السلام كذا كذا كذا كذا كذا كذا
نهاد كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
شده كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
ان اهل كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
طببات كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

للانعام فها ان الله والخلق ذات كذا كذا
يعلم قتل من كذا كذا كذا كذا كذا كذا
الطبيب كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
انعام كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
عالم كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
ميتروني كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
الانعام كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
صنيفان كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
يعلم كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
رسول الله صلى الله عليه وآله كذا كذا كذا
الاسم الله خطايا كذا كذا كذا كذا كذا
رسول الله صلى الله عليه وآله كذا كذا كذا
علا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
علا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
سوم كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

شخصی کتب

[illegible]

بجایست که بنده این چنین جلالت و بزرگواری خود را در حق تعالی
و حق تعالی که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است
و بلا و زحمتی که است بیکت اللهم انت مریضی فی حق تعالی
و نقیضی فی حق تعالی غفررت ففعلت ففعلت ففعلت ففعلت
ما ظلمت لک الا ان لا اله الا انت و انت
بیت السلام و بیت السلام و بیت السلام و بیت السلام و بیت السلام
المرتضی بلغ الرسالة و ادعی الامانة و جعل الامانة
فعلى السلام و الرحمة بعد از ان فات کرد اسماء علیها السلام
و حضرت زهرا و حضرت زینب و حضرت فاطمه و حضرت سیمین و حضرت
آنحضرت را حضرت زهرا بود آنحضرت را که شیشه نه چهره
پس بهوش از آمد گفت مرحبا مرحبا الحمد لله الذى
وعدده و اعدتنا الجنة کشف چهره بی گفت ایست مرا خدا
صلی الله علیه و آله سلم و جعفر و حمزه و در پای سما که
فرمودی ایده و سلام بکند و مرا بشارت میدهند فاعلم علی السلام
ایستاده و حضرت زهرا و حضرت زینب و حضرت فاطمه و حضرت سیمین
و حضرت حمزه و حضرت جعفر و حضرت حمزه و حضرت جعفر و حضرت حمزه
و حضرت حمزه و حضرت جعفر و حضرت حمزه و حضرت جعفر و حضرت حمزه

در این وقت که بنده این سلام و بیت که در این عالم است و در این عالم است
طاعتی که است بیکت اللهم انت مریضی فی حق تعالی
که آنحضرت را حضرت زهرا بود آنحضرت را که شیشه نه چهره
پس بهوش از آمد گفت مرحبا مرحبا الحمد لله الذى
وعدده و اعدتنا الجنة کشف چهره بی گفت ایست مرا خدا
صلی الله علیه و آله سلم و جعفر و حمزه و در پای سما که
فرمودی ایده و سلام بکند و مرا بشارت میدهند فاعلم علی السلام
ایستاده و حضرت زهرا و حضرت زینب و حضرت فاطمه و حضرت سیمین
و حضرت حمزه و حضرت جعفر و حضرت حمزه و حضرت جعفر و حضرت حمزه
و حضرت حمزه و حضرت جعفر و حضرت حمزه و حضرت جعفر و حضرت حمزه

که

این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب ۴ طبع کند خدا او ۴
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری

این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری

این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری

این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری

این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری

این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری

این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری

این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری



این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری

این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری
 این کتاب از سال ۱۱۸۵ هجری قمری

چه ربط بوجه چار دارد اختلاف قوال اختلاف محمل منوط است چنانچه
 بگرد زو و شکرگاه بگاه لایحی ملک مغرب کجا و غنیمتی یاجیز یا بر سر لایح
 چون لبه اما خوب ساده ترک خاص بهرام چوپنه است سر بر سر بکن را
 جو پاری تکیه نشین سپرد معارضه منبر از دست نباید داد بد اراده
 و سراسر آگاه بر نیازند کمران محتاج و لیلند و در بهران کیسای و قدیر فی اعش
 توفی دیلا تا وجهک اوضع الله لائس تانه کنت مالک فی شقوقی بولم
 ارک انچه خواهم گرفت باقر مطلب بند بجا باره دیگر دادم

جاء کتاب مجانی روح در میان و راجه محتوی نکت البراهنه و البدهه و
 رفیه جبهت شریفه بعد از هزار انتظار رسید جی لکامه دست داد که در
 عریفه حکار کن الله و له در باب ترک قبیله بخار و انرا هم فراموش کار نشنا
 به او بهما که فهم معذور دارید که پرست فهم و زیاده مردم مانند باین سبب
 به اختیار از در دولت کجاست فهم که بکشت حاکم در بنوار از دولت
 نگار از عراق و فارس در ضمن مسطرات حکار عطا شد فرموده پاکه نوشت
 تبریز و دف بعد اوست آقام وزیر انجالت البته واقایع را خواهد گشت
 بای

کتابت فی تاریخ و
 تاریخ و
 تاریخ و
 تاریخ و

بایچا لواتی استیضحه و حریفه استیضحه و محکم استوار با کار استیضحه
 هم کجیل لک که العوضه هستند اما شافر در دست گرفتند که تحقیق از آنکه خوب
 مستقر است انچه که در مشهور است و عالجای صفاق خازن فارس با عراق بر این
 و آنجا بر خور غنیمت و لغات قدیم باشد بجهت صلوات الله علیه که باور نکردم و شکم که
 العیاذ بالله اگر بهر چشم به چشم یا بهر کشتی بشنوم چرا که او کل نیست مخدر و اب
 حیوانست به ندرت هر چه میکند خوب است تا فرج بر خیزد البر بدم نشسته
 صد هزار چندانم تا مراد و حاجت با به گویند و کتبه هستند حسن چهار از انچه در
 کتبه باشند ذائق یا که بنسب تو بر کار منیت پاد و بدولت بنده و جلا برین که کما
 الوندات البرزات و دماوند است جلا بر بر باقی مانده شد طغیان بنیم و مال به صاحب
 شایع بی حیدار زبان بریده بجز نشسته فهم کم جلا بر نامه طر شد معالیه استخامیه
 انرا مانده شود را حاتم الدین یکففت نه تا بدین ارض کما امتیخت سخن
 در نه بنده اینهمه قول مغزل تعبیه در منقار شر از بچلیم و بنده بر برون
 از روزگار پادشاهان آن روز با بر سر منجبت حضور مجبور قصیده
 برین وزن در ویرا و در از سر لایح که باله محمدم بنام فرموده این با وقایع

کتاب فی شرح
تفسیر

نکار بر با و دود پسر را شغل داشت بانه نهر بطبع خود نژاد و هدم
بابی از فاضله لفظه من شاع له القلوب و شتر قطف از حال القلوب
شانه و قطف است القول لما نورا منبک که از بحر است شانه مقلوط است دام
در لیم هر از در صحتنا و خواص چیزه بفرمان امیر سده ان لفظه و شاعر و لیدر
شما به که مرده را جان سید به خسته را در مان حالا چه افال که باب این فیض سده
و فیض این من مقلوط که خدا بخواند قصور و در حمت من گفته اند با تصور در شوش
خود دیده اید و الفکار علی در پیام و بان سحر در کام نشاید بلم تصحیف و لفظه
و اوان الطیبة المنقحة تا آخر در هیچ زیر آرد و با شرب و رن که هر از بحر و ن آرد
زیر بکنار لم غیبی شکر فاضله لک شکر شد و شادایید و منبک فی غیرا
بایعالت ان شادای بسته از اوضاع و احوال عالمی بر فرزند سیر زانکه
و نور لیسیر سیر زانین و قی القلعه میرزا محمد جعفر سلمه الله تعالی فاضله و بحر نبسته
و بحر من از عالمی فی سیر در چهار دور شده ام شانه که یک مراقب خوابید و یا
لیسته کنت معکم فافوز فوزا عظیمی همچنانکه فرزند عزیزم و فقه الله در هیچ حال از
شرح و بطحا فی اوضاع شما عقلم نه نشسته و نخواهد داشت توقع دارم که نیز
از آن

کتاب فی شرح
تفسیر

که از شرا و ضایع او سلب بعد از دور همدان مفصله لفظه مرقوم فرسید و هدم
کنت لم کن لی عاکی عن عانی و لا قوی عن الی لانه از قلوب و لا بانی عن حیاتی
و لیسر کثیر غبارا فصیح بهای عینیه قلبی و بحر به صد رکب جلی فی شرح حال فی فصیح
مقالی انودع فی الطیرس الرقیق ما فی القلب بحرقی ام نه رج نار من القصب فی شرب من القصب
ام کللی سواد المداد من سواد الفؤاد ام کتب الاصابه بالکرم فی الاضالع کما و قد کنت
او کنت و قبت انما طرد و قبت القلوب ای جبر غیر شرح ما را است من بعد ک و حوت
فی بعد ک و ایم الله انی لم ادر حقیقه الحق و غرارة المزن حتر صلیت و بینک الیمن و نه
ما شهدت فی القلب العین فها انا الان مقطب من طوفان و نیران جامع بن لمار و ا
واقع علی شفا جوف مار میان است و اکثر نامه حیران حیات که در دنیا تصور زبک
نیمه فرزند عمران و در نیمه زب فرزند آذر ناره پدر کی العرق و در خیز بملکه بحر
و ما حبت فی هذا کمال الاخر بقاد ممر د و دام صبر لانی مع تعرف من فقه الصبابة فون
علی ضم الصخور فی الصلابة لا ترقی الی رقی تا حیه و لا البحر فی توجیه کانی عاصی خلقه الله فی سقر
کما تصعب جلد به جلد آخر او سمند رتقی ان رتقی شتر فی بشر را و حوت فونما للمع الا
جای و عیشانی زاکم الامواج و قد زقت جمع القدر من ضعف السجد و ان کنت ذرا صد

سید لعلت فی غیر غیبه است بهت و کثرت کی نبی مکه کلیم فی کرب
 شدید کلان فی موت حیدر انی لم یکن فی جنان لطفی جفا و صواب و ابریس موانع انرا
 معارف فی ابریس موانع و لغزاتی اری میجوین و بدان سس بن طبران الروح و طوفان رخ
 و لو کان کعبه یزید و طوفان کعبه یعقوب و صلح کلم ابراهیم و جهالت خالص ثبات ابریه
 و کثرت علی جهالت و صلاک و اثبات غره جهالت و ان لم اجمع خصایل نیست بهت و غفرت
 شهادت القوه و صلیک و ابریم و الموده ارحم علی بروج فیک قد تلفت بعد اتفاق فند آخر اتق
 محمد مزمز نیست میباید کدام نبی سفته است و جذبات از دست و قدم محمد سر است
 بر معجزه و سر بر است و ابریم و جبر از محراب و احباب تشریف دارند که هر دو دنیا
 و بعضی ممول و لها و جانهاست و در حق حضرت و نیز صحبت نبی است و سر در است
 بسط صحبت و عشرت بهجوه نقص و نامهربان کوفت ملائک سحره کی حجج
 به مقدم شمس بر بر ذوق غلبت و جبر حضور شمس و کثرت بوجوه کلین و قدر بر رابط
 نظم و سکه سواطه عقد و کعبه بی سی و شعر و جنتی بی نسیم و کثر و کفر به شهادت که انچه عرض
 کلام نه اغراق نیست شایسته است و نه تکلف شایسته است و نه از چند خصوصیتها را
 نماند و کجای غریب شایسته که این بار در حضور شاد و غنی بهر باره در دو تا نیز در دل جان
 نالقه

میخوان که خوف قرآن ممکن و غفرت و غنیمت در نهاد که زود و شب نگاه و پنجاه با هم به هم بهشت
 بکده که خوشتر و شادتر و کثرت که چشم به نور کار نکند است بیک ترک عادت و لب
 از ادب کردن حاکم و نوار است و بسیار ناگوار است که نتواند در حدیث که ان حسی لا
 ملک و ان قبی برید و کثرت و حد و بجز فی القدر و العز و التجد و ان الکسبی ما کنی نقیب
 من انرا م حضرت و الدوام فی الاصل که منک که کثرت فی العیش و السرور و لا خفا
 الموت و النور و کثرت و بیا فی طلال رافق من زلال صحبت و ارجو هر چه حاصل و
 و بدان که ان نسیم بی صبیح بر عینک و شمس بر عینک و شمس بر عینک و شمس بر عینک و ان
 لا یمنی بعد تراکم التواضع علی صحایف ارس میر که ترنم تا طر و خواطر بعد از شایسته
 و آذینها بطول ارم و فضا الکه فی جات و ان سمحات حقیقه الریاض قد کفیه
 معطره الشامیر معطره انحراف مغفله انحراف موده انحراف و ارجو ان ربی و ربک ان کسج
 بنی و نبی فی اذی فانت عا حاس الاثقات و بدیم تهر و تهر و تهر و تهر و
 صحبت و ممد خیر خاتم جد بخت سعاد که بر از چندین نگاه بر اندان لطافت
 حرم و شفق مهربان مشرب که از سنان و فصلی شفق رسید و نریز و نریز و نریز و
 عهده و موقت که بعد کثرت شکیں تو هر دم که مایا د کند بر و ابر و صد نه که از او

که فرموده که چرا نمیباشد شفقینه از ابرو ایضا شفقینا بفرموده ام و مکرر فرموده
 پس روزنه ایست که در این است سرگاز هم صواب است پس بگوید
 اگر شما بینه مخفی فیمه نویسد در شحات ملک که بر بار از مخلصان ایستاد
 در بیغ بفرماید جابر بخیر و کرم است بر خدای من که هر چه رحمت ندیم خوشتر است
 خوب و دیان را شاهد سر اوار است درشت ایاز مستور هر چه در شحاتان چیده
 محبوب تر است در غروب تر خند طلب غیر هر چند مکرر گفته و مکرر است و
 او بر سر هر قدر ضایع تر شود خشنتر اگر مریض باشد تمام محاذیم که او را از روی کسبه
 بسیار از حرفی دارد و او بسیار شاف در مقابل است چند بار که چو ابرو است و خوب
 شمار و ممتاز از غروب کفر است سر انفا و شد مقبول طبع میند و خواطر عقل
 پس نیقلا و سجده خوشتر از آنها در کارخانه فرانسه و انگلیس است میافند
 رسد به کارخانه نیز و نقیصه از آن که نشسته و قابع بخار بر بنوالات و سنالیه
 که آفتی بود آن شمار افکن که این محاکمه است کج چاقو که در آنکه چاقو کند که در آن
 ملکت چنان است که اهدام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب
 عشاق و عفت در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کینه نایب

باز در این

نایب السقطه و در فراه که از این است متاع اگر از این خدای خود و خوشتر است از آنچه انصار
 است و اینها تمام از مذهب باید خواند تا چه کند قوت بار و رفو روزی که
 مویک فلک است کن الدوله و جناح منقبت بود بسیار و تلاش کنم که تا به بار کوهر
 کان بر وجهی که بنام از همه عالم بکاشن بر ز کرم یک خسته چاقو کفید کن صورت امکان
 نیات و وجهی در حیرت است آقا نصایح شفقانه سر کافیه و فی مصلحت بود و در
 مکرر است که شمس جان شنیدم و قصه فی بنویم و در سال فرات است مکرر که شنیدیم که
 حقیقت آن نادر و زبیر صوابها را در آن سر مشهور بود و مشکوکه الله و مستقیما
 و مستدانه ناهم باز رخ ناید چه خواهم راند و اللهم
 بالآدم و غیره آورد بالام شکوه بر سر آه ناهم ناهم که ناهم ناهم ناهم خط و دیر بود
 در بهترین قدر خوشترین و هر سید باحت خواطر را در شک باحت و بهت و موسمی
 در این نیست باحت و خوشنای را حلقه خوب بد آمد که جان در کشش عشر
 داشت و دل در آتش حسرت که از بدین خط مکتوب منتشر و که از بدین رد مکتوب
 ششدر باریب این نشر در جهان منت سر دکن این که در بر خند
 به رسید این قاصد رساندن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید و فوجی بعد از شد

شاه اسماعیل خان
 در این وقت که از ایران
 در این وقت که از ایران

مستقیم خط و دیر بود
 در این وقت که از ایران

و فری بعد از گفتن خود خاطر پرت آن پادشاه بهشتی چندان شد که شکر او که خود
 بانه گرفته از این صفت باستان رسد و ذکر نتوانم که در این صفت در آن است
 جفا بر این صفت شده و صبر را داشته و از آنکه یکبار صفت بگویم از غیر خود شمارم
 و نفس بکام هر بارم هرگز ندیده بودم که امر در این صفت ملک سراسر است که بانه
 نصف المقات ظهیر شده با ده جاک الدمان مجنون کند صاف اگر باشد نه از چهره کند
 چاکر ویدن چند طوطی خواندن چند حرف میان به بیجا و بیسار این طوطی
 می نامد ویدن یار مهران و بوسیدن آن دست و زبان چو خواهد که وصلت شما
 بهت و کسرت باشد بجران تو زخی بر آتش باشد و در خور و در خیم یارب
 هر که در خور بهت است بر او خست باشد حادث و کلا استغفاره ربی و از آن است
 هر که خوشتر باشد و نایب است و کسرت باشد که فرزند آن بودم که بر مرغ جان و تخم بنم
 خود شکند و شستم که چرا آتش بر لب دیار است و این محرم دیدار حال از کجای اینقدر حوصله و
 طاف بجرانم که هر خورند و حریفان معظافا کنم سبک بعد از این میطور تاب
 و توانای دارم و بنقد صبر و کسرت در قرص من نیست و کلفت استغفاره ربی و از آن است
 نایب صبر بودم اکنون چنانم اگر باشد این قبول حیرت بلکه حکام است و غیرت

که نه بود

بنده خود را که کمر بدار خصم نه بداند و او اکنون همه در میان منم و خود را که در
 چند از که باز منم صبر و از آن شتم و از آن شتم از آن شتم از آن شتم از آن شتم از آن شتم
 و خود را که کمر بدار خصم نه بداند و او اکنون همه در میان منم و خود را که در
 مهران را در این صفت که بانه آید خانه را صحن که از او کعبه الطیبه عطا دیدم صفتی استغنی
 اوصاف که بانه از محرم را از بگوشت فاصد وقت خنجر کاغذ سر مهر او را که سر
 بسته بطاق ایوانت و کلمه نه باغ رضوان کفتم آن لاجد هیچ نمیدانم لولا اقصی و
 فی القور با کمال شغف و شوق محراب من را بر کفتم که اگر سر کلاب داشت نه شستم
 خطاست یا نافه من که خاک را خانه چنان است یا بخار خانه غنیرین دل میردانا
 خطا کاین که خطر در دست است بر شتر از عالم که بگویم از صفت مبتدا و فاق
 که حبش را بجا جان در عراق است چه میسر نماند تصور کن که بهتو صبورم بخدا
 که بی آن جان عزیز تر از من است خیرات بلکه از ملک از باطن اذر باطن
 دارم و از جان و عمر به آتش جانم سپردم گفت مستقر بقاء که قاضی و غیرت
 دینا سپردم پس کلامی بشنود از آنجا خوشتر است گفت انشد که در در این است
 به رفیق نیایان و غیری با چشم و جان با بچه نیست بسر مانع است لایم حیرت

و از آنجا

و با آنکه در روزی است و تا صبح در منزلت رسید و چون بجهت راه در رفت
 سهصد یارب تو بگذر خوشن باشی بابر زین و در راه بودی که با هم بهمان
 بهر تو تا این بالا از حضرت خبر و عا و هم تا بگذر خدایک رسم جد از میان برآید
 و بخت بداد و روز دیدار بار دیگر در رخ و دهنم

کتابت شده است
 از دست
 اوستاد

هر که در جگر بجز بفر سلطان خجالت نباشد که در حاشا که از
 نان بیخافد و مورس چاه کفیر را با شکسته باشد باغش خیال و اوله زور
 و صا آید و در محو گشته باشد از یاد لایستی ذکر تا نکات لایستی لایستی
 بنیقه ایفکه که غایت مفصول و جان جامع محسنات معان و جان بعد کلام
 فی الهی و البر و عیال سید و خواطر آرزو مند رانی و لیکن داد و منید ام که
 این سخن را نام صبیح بلباب سلطنت روح فرخه باشد غدا نقد و بعضی
 که اینها را دارند اوقات شریف را ملاحظه مسطورات آیه مصروف داشته به کار
 برکنار که باشند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آنکه حلاوت یام و توار و مقام
 و موهبتان قوت ثلثه رسیده عرض کنم اول سفسه و کالیت نصیبی گفته
 که با آنکه استخفاف از این ظاهر است تا به مقدّمه محب مفقود فرموده و کبر و شکم

کلام

کلام بعد از رسیده است به این حدیث که گفت که جواب بروی خواست
 آن حکایت و هر چه که بخت علی خان بشناسد بهر چه رسیده
 لغات این اوله در حرم کفایت جان در کار حکومت یافت شد همانکه اندک بقیه
 حاصل شد و بگذر الله و عونه عاید و در صحرایند حضور صاحب لاکه و لاکه اعانم
 و از کفایت است و در این سرانگشت از فوض و فوض بابر و بخت شریف که بخت بخت

نزدیک باشد بابر این از روز چهارم

خدا صبح بخدا مانا لقبه امروز از رسیدن کانه بگذر الله و منک است و حسن
 و نام نصیب آید جان و در اوله و در حرم و صا این است اعدا و است
 و بگذر الله خدا را عید بجز کانه بخت معنی و سر و دست از همین است و هر که جوانی
 باشد نه غفلت خوانیم نه ملاحظه و اینم قبول هیچ کانه که آب بجز جان روانه است
 کافه پر و روح بجا صحت چندان بیخود نیست که کانه بکنم شک کرده حاصل زندگانه عالم
 صحبت احباب است اگر حضور مقدّمه و در شفا چار بقیه و توسط قاصده و کتاب
 استخوان که میان من آن غایب زلف بریان بعد از گفتن ببول است و پیام
 از یک جهت که بر کانه بجز ببرد است بایست اگر بجز بجز ببول در جواب

کتابت شده است
 از دست
 اوستاد

السلطان يعطى من امواله وملكه وملكه من كل شيء ما يشاء
الى ان يخطا منه شيء من امواله وملكه وملكه من كل شيء ما يشاء
ثم انبغى كنف الشاه واهل بيته واهل بيته واهل بيته واهل بيته
فاقام المعاني قاق الاثارة اشكر سعي العزيز وفضل الفاسه واهل بيته
شوق كلاس ووزق مدسه فاصبح منتقلا بن السكندر والاردي فيم طبع وشم
اقع ابدع البس عن صيغ البنان ام تحل المطا به عن الكاشه واهل بيته
عن صبح الكاشه ان تلج الانارات وشفيع العبارات بجزءه ووزق مدسه
جكند بر سره سلطان چو نشند در ولسر كافي رزق كافي واهل بيته
فرايت قبله كل رايت او در دت بچس سلطان ملوك واهل بيته
ملكاه واهل بيته واهل بيته واهل بيته واهل بيته واهل بيته
خير الكلام من خير الاكرام تاجه بجا آنچه مطورند ستوريت كه خف پسند از ادم دل
وكام عقل است خلاف جودند ان كه كج حردنيك از به شناسند و با طرد واهل بيته
مغفور و مسرور كردند حضرت صاحب قه كه خور در قه وادراك از اوج فلاك برتر نشاء
همان به كه از ان خف بجا حفر كفايت كند و مكنوب مرسل كنوم واهل بيته

نظره

انظر الى هذا بعد ان يعطى من امواله وملكه وملكه من كل شيء ما يشاء
الى ان يخطا منه شيء من امواله وملكه وملكه من كل شيء ما يشاء
ثم انبغى كنف الشاه واهل بيته واهل بيته واهل بيته واهل بيته
فاقام المعاني قاق الاثارة اشكر سعي العزيز وفضل الفاسه واهل بيته
شوق كلاس ووزق مدسه فاصبح منتقلا بن السكندر والاردي فيم طبع وشم
اقع ابدع البس عن صيغ البنان ام تحل المطا به عن الكاشه واهل بيته
عن صبح الكاشه ان تلج الانارات وشفيع العبارات بجزءه ووزق مدسه
جكند بر سره سلطان چو نشند در ولسر كافي رزق كافي واهل بيته
فرايت قبله كل رايت او در دت بچس سلطان ملوك واهل بيته
ملكاه واهل بيته واهل بيته واهل بيته واهل بيته واهل بيته
خير الكلام من خير الاكرام تاجه بجا آنچه مطورند ستوريت كه خف پسند از ادم دل
وكام عقل است خلاف جودند ان كه كج حردنيك از به شناسند و با طرد واهل بيته
مغفور و مسرور كردند حضرت صاحب قه كه خور در قه وادراك از اوج فلاك برتر نشاء
همان به كه از ان خف بجا حفر كفايت كند و مكنوب مرسل كنوم واهل بيته

جنت الابرار
و جافست بر ابرار

دلت ای بخت نغمه حسن من باشد که غنای تو را
جبال حسن انکس و لعل چرخم آینه ایان و وقت
رقیه که به جبهه دیده یا کاروان شکر از مهر برآید
و کلاه کاروان مهر بر حدی شکر باشد
کف تو سر کار بود مشرب که باغ شکر این
عوض کنم با دوح یا مدوح اما حجاب دوح طیب آید
و کمال قدرت از دید کار چنانش آید که خود نیست
از رخ برآرد پس بوق کوهر از ملک ملک
ماروت نیست بجز او کان خوشبانه و عطر اما دوح نعم ماقال
کافحه الطوبی پس اقدی طوده کبر ان الاعداء
العقود سل الاقید و رمل من رمل من
از ترنم راضی صبح الارکان سلیم الاجزاء تمام الهرب
عاجز اوصاف آن عاجز مرکب و بر کرم و زین شکر
آید بر مدوح کانی بلا وقع و انکس بختون حوله و مستقر قوله و برانیه الله فی الدارین

و برانیه الله فی الدارین
و برانیه الله فی الدارین

و برانیه الله فی الدارین

و برانیه الله فی الدارین

محمدم کرم
کند و یاز قدر و احد را بدست
و الهوسر شد اگر چه بکند تا و غیر میکند
میت خدا ان کند دنوار مارا عیون عزیمان
قدر قدر و اب استعاب فی الغنی الهم فی السطه
و اکاه است بر استغفار و نماید عرض گوشت خدا که لایم شفیقت
و شکم شکم و برید و خور کفر و کین است و اذل نظام و کین
الذرا و حب عیون من رایه قطع نظار از انکه در کونست
امیر و هم و جلیس و محرم بند شهادت و صفت و فقه و درار و دوح
روانه و فایده آن صبحیم برین و از جنت بر رزن باریکست
انجامانده فی است نه طهران رفتنی قبله عالم و علمیان و حور و روح عالمین
به انکه و بنده کان صاحب کرم امین الدوله را خواهند و است بر که خفت
که فرضی ندارم که شرح ولی نظام هر چه پسید میرزا عبد الغنی عرض خواهد که

اشا با صفا الله

حکم و شکر و انکه چنانچه بخواهد چنانچه بخواهد چنانچه بخواهد
و چنانچه بخواهد چنانچه بخواهد چنانچه بخواهد
زمان و زمین خداوند مگر در باره دارنده نصیب افروخته شد و در هر حساب
پروان فاجعه اللهی است و ما که نصیب از او ان بداند پس حکم این است
سببی و کرمی است چنانچه در مدارج اوصاف و احوال ترقی و تضاع
یافت که زبان از بیان آن قاصر است و بیان از ذکر آن عاجز و ان بعد و انکه الله تعالی
از آنچه بخواهد که از طرف اشرف همیون هم خطیر باشد و از آنکه از بیان معبد
استقام ما میجویم و همین توجه و انتفات روز افزون لطیف در خور است و قدرت
یافت چنانچه ولایت دیگر از ملک عراق ضمیمه ایالت و بنده جلال مکرر که یکی از
آنها در اقله کرمان بود و چنانچه ولایت مرز و موطن اولاد و احباب نیز از مغفور
الله صلوات الله علیه و جمیع معاشره اهل اسلام و سرحد عراقین احوال و محاسن و طیفه
رسم و عبادت و شکر از سرانند که نیکو عهد و استقام در مراتب انضباط و نظام
آنجانبه دول داریم و نظر توجه و انتفات بر تربیت اصناف عظام برادر رضوان مقام
کرامیم که بخواهد با فرزندان کرام ما خدای تعالی تفاوت و فرق هر یک در هر یک در هر یک

و از یکشنبه بیستم ماه محرم سنه ۱۰۸۰ سنه ۱۰۸۰ سنه ۱۰۸۰
و با سار و قیام شهر از اجابت سنی اکابر و خدیو یکی از اولاد برادر مغفور و برادر
و موکول سازیم تا بخیر اولاد و دولت هر روز از هر روز از هر روز
تقوی با اسوه خاطرند خدام عظام بنظر بواسطه تقوی با و مطمئن است
و قاع ابل باشند با بجه فرزند اسعد احمد بهمال بنال و در صورت و اقبال محمد
حسین میرزا خاتم عواق امور و بجز حفظ عن کل ضمیمه و ضمیر از سار و احباب
برادر غفران مآب اکبر سار و خضر غصه و صلب عود و او غر و جود و الجود و القله
این امر و حرات آن غرض است و بجز بانی اولایت صاحب خستباری
ایل در عین مخصوص و انیم که بخیر باشد و باید در پرستاری احوال خفیه است
جبال و اقله که در دارالدوله باشند سعی بیغ و کوشش کند بعد از دو سر حد
عراقین را بروی محمود و شروط و لیتن علی حسین اهل ضابط و نظام و اوج جمع
غایب و عکس و حفظ اصناف و اکابر نماید ایالت مانع عدالت سازد و رعیت امور
رعایت دارد و لیکن حب الامور الیه و مسطمانی بحق و عینا فی العدل اجمعها و صان
الرقیه و کمال المصلح الحجه به مقرر آنکه فرزند آق عظام و اهل امر کرام و دوز از اهل حشام

انوار الہیہ فی شرح الفہرست

2149

و لا تم صفات است کثیر را این سبلات متعدد و روانه بود که از چهار ادا
 و لغز این نظم و شعر گشت ادب بجهت صحر کند خاطر را و قهر طغی غضب را بکن موف
 غایب کند از این صعب نه و باین خوشه از لالی منطوبات ضعیفه و دراری منورات بدیع
 بر نظم و در نظر خوش تنه و زنی بکانه معین چهار ادا و هر چهار تر را به این سخن بند و هر
 به این تر سینه نامجو و معنی جامع بود که کشف و محقق از خود و از بهر صحف در رساله شامل
 هر معاد تصویر بجای و معنی کجی بر از زبان فردوس تازه بر رخ اسم زنج است که هر فردی
 بیشتر و بیشتر پس از و چهار درید و شعر و آرای نام که کلام حضرت مولانا کافان پاشا
 بله الله با طعنه اراج البقی و العرفان مقدر گردانید و اعتدات بسم الله الحمید المجد انه
 فعال الیای و یرید و الله
 از حضرت سپهرت و ابوالفتحی باب السطنه العبدیه و در فراه روانه است حضرت ابو
 موافق و مراد است مقصود سخن و محقق است که در طرک کارش صحیفه عهد محبت برادرانه و در
 مراد با آمد و رسم لغت سخته لایم فصل کتابت عهد جوانی بود و بسم کلام کارش و
 و اینیم معین بود و احشیکه دیدم در حالی که از بالان حالها بهر حق است ابو
 بهر خط و بار و کجایم است که گفته اند که نشسته بجز افسوس و آسف حاصل و سوزیدم

است چنانچه گفته است بر سر سینه منبت و اجتناب از خوض در غایت
 بکلی از دست رفتن فی البیت شایع بود و با فاجعه با فعلی شایع
 از توفیق مطلق بکام دل بطرد و در فضیله کفارد و دیگر بار بخاطر سید که ایکه موب
 منبت سید و ناب السلطه رفت لکن از سر از دست رفت و او در حلقه
 منبت سید است و چهره و خنده قوتش شاه موجب و البته گمانی و لایب را خواب
 که بایان از مملکت و حصول منبت است و بول میرسد قوتی بی دلیل که بکند و نمون
 جنگ از پیش بر میزنند و اگر اندک غفلت در این است بودیم بر دزدان و سب و غارت
 و غارت خواهیم بعد از در دلدل مانا گفته اند که انتم و احوالات را محول بفرموده و غم بپرسید که
 قایم مقام بیا کرد در باید از استند جهت نایبانه جهت خلکی را به است بکامیکه
 از سعادت جهه سالی نفعی و آسائی باید و استیفا خطی بکام دل حاصل می شود هر روز از خوانای
 خسروانی را به حاضری منبت از خون خود دینای ایولا استغنی می کرد که بجان غایت سید که از چنین
 رخت کند آلودگان و از غیبت اجماع از فرموده کمان یا حرم است از غایت ابلیس چنان است
 و غم غم پسین پرسته گاه در موقوف افغان خضر است و گاه در محفل اولیای دولت است
 و بجز اینها چنانست و طریقت و فضا را بجا را به با غایت بکامیکه از در چنین میزند

اینها را در
 از غایت غایت

چنانکه سید که در روز و در تمام بخت با غایت و توانی تعارضات در دزدان و توانم و در حشر
 و در غایت بر سر است و در غایت است که کار متوکلین ایولا غافل غایت من بعد ما چنانکه
 از ارم حشر غایت که در غایت منبت و در غایت غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 و از غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 خدا را است که غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 خطا باین حشر غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 که این میفرماید بفرموده و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 اندازد و بفرموده و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 چون با اوید و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 خارج است اول بر پارس غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 مسکن را در استقامت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 مطیبت شد است و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت
 سران یکی این بد است و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت و در غایت منبت

اینها را در
 از غایت غایت

خداوند را در هر روز که بخواهید در شهر یا روستا یا کوه یا دریا
 بپوشید و سینه خیز و باغ و میوه بپوشید و در آنجا که در آن
 در آنست بماند و در آنجا که در آنست بماند و در آنجا که در آنست
 و که خدا بآن نعم بعد از آنکه شکر بپوشد و بعد از آنکه شکر بپوشد
 جوئی و قدرت و دانست که مصدر این کلمات خود نموده که خداوند
 تا شمار چه فایده است که از هر ریائی و نعمی عالمی بپوشید و کتابچه
 خانه بپوشد و سید قید و قائل است که در حال دیگر است یکچند
 اگر یک آنجه با این صلاح حرف زدید با این صلاح حرف زدید و کافر
 لازم باشد بار بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را و هفت اعیان
 قاهر و زور سرافراز بپوشد سفره زرق و جلال بپوشد که قند
 نه به صف بپوشد از آب حلو که مستوجب است تا حال هر چه از این
 و برای نفس را ندید بود و بهبود در آنجا که به پودر از این
 بر جمیع ما و شماست از بعد از آنکه بر چنین طریقی از این
 کنید و در آنجا که در آنست بماند و در آنجا که در آنست

این کتابچه را
 در هر روز که بخواهید
 در شهر یا روستا یا کوه یا دریا
 بپوشید و سینه خیز و باغ و میوه
 بپوشید و در آنجا که در آنست
 در آنست بماند و در آنجا که در آنست

که بپوشد و سینه خیز و باغ و میوه بپوشید و در آنجا که در آنست
 در آنست بماند و در آنجا که در آنست بماند و در آنجا که در آنست
 و که خدا بآن نعم بعد از آنکه شکر بپوشد و بعد از آنکه شکر بپوشد
 جوئی و قدرت و دانست که مصدر این کلمات خود نموده که خداوند
 تا شمار چه فایده است که از هر ریائی و نعمی عالمی بپوشید و کتابچه
 خانه بپوشد و سید قید و قائل است که در حال دیگر است یکچند
 اگر یک آنجه با این صلاح حرف زدید با این صلاح حرف زدید و کافر
 لازم باشد بار بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را و هفت اعیان
 قاهر و زور سرافراز بپوشد سفره زرق و جلال بپوشد که قند
 نه به صف بپوشد از آب حلو که مستوجب است تا حال هر چه از این
 و برای نفس را ندید بود و بهبود در آنجا که به پودر از این
 بر جمیع ما و شماست از بعد از آنکه بر چنین طریقی از این
 کنید و در آنجا که در آنست بماند و در آنجا که در آنست

این کتابچه را
 در هر روز که بخواهید
 در شهر یا روستا یا کوه یا دریا
 بپوشید و سینه خیز و باغ و میوه
 بپوشید و در آنجا که در آنست
 در آنست بماند و در آنجا که در آنست

شترین چه بکند الله و منتهی احسان دائم است و بنابر این آیات او بابت برادر کا کا
 معظم الله نیز باید چنانکه تکلیف این کرامت را در تائیس این ریاست دیده ایم او
 نیز انصاء از در انصاف ما دیده استحقاق حقوق کند و اصلاح امور اقامه سن
 صالحه در غایت اصحاب پیرمات قدس سر چه و جمیع بلیغ نماید و لایست
 آید آن همه تذکره فنش و استخالی ربه سبلا بیکدیگر و در کار و زحمت
 عسارت و در دوس معاشره اگر در برادر معظم الله را محارمه ام و
 مرام خود را داشته ام و در ادراک این امر و در ممانع و متفکرها باشند یا نه
 خود بگویم که من بگویم من بگویم من بگویم من بگویم من بگویم من بگویم
 آیات و فرمان و والی معنی عظیم و خطیر است که بی فاضله خالی رعایت و قایت
 آن بواجبی نتواند در باب حکم و فرمان و رعایت و وکلای هستند
 که در موارد عدل و جور چندان باید حقوق و جور نمایند که از باطل تقریبی یا عدل
 و قسط شایع شود و بگویم و جور زایل کرد و حضرت قدس سر چه چون جل سهر در این جزو
 زمان و عهد و اوان گفتات که از خلق کفایت رای عدل شایسته جهان
 اعتقاد این امان اختیار در روز زمان خدایه ملک و سلطانه گذاشته که

سوره زکریا
 از این کتاب
 در این باب

لفظ

نخل مانند تاختی را با اوصاف و خدایا او عقال نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن عبیه
 و مستطاب و قضات و علی و وجهه بلاد و افراد و احاد و من و با و و رانایع و مطیع
 حکم و رانای و نای حکم دانند و السلام

لکه در آن علی الاطلاق سبقت نعمت و سبقت رحمت ذات شرف را رزق عباد
 را بطول و بلا و کرده بکراته این نعمت بر دست است لازم داشته ایم که هر یک را
 از بندگان و برین و چاکران است این در استان آسمان بنیان بایستام نیست
 شتاب صفات نیست در بایستام صفات که جزا و محسنی و سزایه و صفت از این
 عالم به بنای شایسته است با مقرب درگاه عبد الرزاق بیک که در
 حضرت فکرت است خدمت و بایستام خدمت و بایستام که در دروان است
 بتقدیم تمام لایقه در تقیم ارقام فایده شغول است و مکتوبات او در نظر ما مقبول است
 بر دست و فقر و دینیت بمرتا بحر مشتمل بر آثار است عالم به
 و غزوات ما کاشته و فواید بارک را از زمین رفتار و لطف کرد و از خود
 داشته در از این بخت و عبادت و سزا و قدرت و ارادت شمه از ارحم خدای
 و مکالم بیکرانه مبلغ فلان بر موهب سیر را و السلام



طفت حضرت است و این نعمت را از ملک از این است که بهر نیاز بقضای اراده هر روز
 و لا محاله دولت و حواس تغیر نکند از جهت هر آنچه که آن آنگاه باحوال داشته و نمیشد
 سکه کاغذی بصدور العین من الاراس الذراع من العصد ما یزید و کم من مروت الارام
 دیدیم که بهر آنچه از قبول این نایب و بکریم از خداوند رحیم و کریم نسبت بسایه خداوند است
 خدا نسبت بنوای ما را تا هم به التوجه به الضورت بدیکر ذوق هر ضرف که بدو رجوع
 و جلالت رسید بهر نظر فطری که بریم و بهر ولایتی غنائی نایم و بهر تضرع بهر روییم علی بن
 در اول این عید عید ختم الله بالنصر و التائید که هر درج حول اخرج اقبال میر شکر
 مسعودی الملوک میرزا که از این تربت طراز ادب آموخته و خوشتر اند و خسته عهد
 شهادت را بر صواب جمع که در ولایت اردبیل و شکیب و خفی الی الله و کبریا
 و بطول نوعان فرمان بر دانی و منت را در اختیار دادیم و اجتناب و الله اصالحی و عالا
 کا و خدا و سبقتا علی و در کتا واقعا اکنون باید فرزند در حفظ حدود و ضبط امور و نور
 امور و تربیت جمهور و رفع بیع مستحبه و وضع سن مستحبه یعنی دانی و جهاد کافی و حسن
 کفایت و فضل در ایت ظاهر که آثار اهل سلوک از بهر شهر بلوک شایع دار و طریقه این
 قد ما تابع آمده همیشه طایب باشد که خاطر از او آموخته شد و ملک در حایت غیبه و آید از این

